

اسماعیل جمشیدی

حسن مقدم
و

«جعفرخان از فرنگ آمد»



نشر و پخش کتاب

حسن مقدم

جعفر خان از فرنگ آمده

چاپ اول - ۱۳۵۱

چاپ دوم - ۱۳۵۷

طرح روی جلد و آرایش کتاب از:
بزرگ خضرائی

گلیه حقوق استفاده از این کتاب
برای مؤلف محفوظ است.



نشرپوختن ستاب

۲۶ اسفند - اول بهمن

روزبروی مدرسه ایران‌ازسین

..... بدون شک اجرای نمایشنامه «جعفر خان از فرنگ آمده» نوشته حسن مقدم را در تهران باید نخستین جهش ناتر مدرن در ایران دانست، چرا که تا قبل از اجرای موقتی امیز و شهرت خوبه کننده این اثر در میان خواص و عوام ناتر در ایران معنی و مفهومی که میباشد داشته باشد نداشت و کارهای نمایشی ما بجزهای نیام سیاه بازی و تعزیز بود، اما جعفر خان از فرنگ آمده کار نمایش را وارد مسیر تازه ای کرد و ناتر جدید در ایران پا گرفت..... مناسقانه این واقعیت بفراموشی رفت و حسن مقدم نیز بخاطر مرگ زود رس خود نتوانست به این راه ادامه دهد.

در حالیکه شهرت نمایشنامه او تمام ایران را گرفت و هنوز هم بعد از بینجهاد و پنج سال ادب و فضایل ما - حتی مردم عامی - از ماجراهای جعفر خان از فرنگ آمده صورت یک ضربالمثل استفاده میکنند بدون اینکه برای شناسانی یا معرفی نویسنده آن اقدامی شده باشد، حتی در روزهایی که تب ناتر تهران و شهرهای بزرگ کشور را گرفته باز هم دیده ایم که کسی هست نکرد که برای معرفی این چهره - در مرگ گم شده - قلمی بردارد، و خود من هم که نه هریشه هستم و نه نمایشنامه نویس و یا باصطلاح محقق ناتر در ایران پنج سال پیش با استفاده از امکاناتی که در مجله - سپید و سیاه - پیدا کردم برای معرفی حسن مقدم کوشیدم و برای این منظره از تها بازمانده خانواده این نویسنده بفراموشی رفته - دکتر محسن مقدم استاد ممتاز دانشگاه تهران و هنرمند معروف سود جستم.

زندگی و مرگ حسن مقدم

زندگی و مرگ حسن مقدم که از بی این یاد داشت و در گزارشی جلاگانه می‌آید خود داستانی خواندنی است و من سعی کردم هر چه راست تر از زبان برادرش و از باداشتهای شخصی خودش به توضیح اورده، شیوه نگارش گزارش گویی است چون اول بار بصورت گزارش در مجله سپید و ساه چاپ شد و حالا که آنرا جمع اوری و برای چاپ بصورت کتاب آماده نمودم سعی کردم که در دوباره خوانی کنتر دستکاری کنم. این همان کاریست که در مورد گزارش - خودکشی صادق هدایت و یا صمد بهرنگی انجام داده ام چرا که هدف از اینکارها نه کیاده کشی ادبی و هنری است و نه سویر مارکت - دوپیش برای تاب خوردن و یا پیش از این مقام آنچه که در این سلسله از کارهایم برای شناسانی بیشتر صادق هدایت - حسن مقدم - صسد بهرنگی - انجام داده ام فقط رفع ابهام گوشته های حساس از زندگی این مردان قلم و ادب فارسی نویس برای خودم و دیگر دوستان و دوست داران انان بوده است این کاریست که از دست من بر آمد. یعنی این کاریست که دوست داشتم انجام بدهم و از انجام آن احساس لذت میکنم. بنابر این از بات هیچ کدام اشناختن متنی سرکسی ندارم و نباید هم داشته باشم... اما معنوی هستم از دوست نویسنده و علاقمند - متوجه بزدنی - که برای چاپ این کتاب هیجان و علاقمندی شادی اوری ابراز کرد و موجب شد زودتر از اینچه که در برنامه کارم آمده بود این کتاب چاپ شود و بدست شما برسد.

اسماعیل جمشیدی
۲۵۳۶-۱۲۵

... حسن مقدم هفتاد و پنجم سال پیش در ارک تهران پدنسا آمد، پدر او اختساب الملک وزیر مختار ایران در برن سویس جماعت چاچ پنج فرزند پسر شد که از این پنج، اولی سرزا رفت و دومی و سومی نیز هر کدام یمار شده و مردند، چهارمین آنها حسن مقدم بود و پنجمین و آخرین فرزند خانواده محسن مقدم که امروز هفتاد و یک سال دارد و چهار سال از برادر دیگرش حسن مقدم کوچکتر بود.

از زبان برادر

اجتاب الملک از آنجاییکه پیجدهای او این را ازدست داده بود نسبت باین دوچه که زنده مانده بودند توجه خاص داشت مخصوصاً که حسن ارشد بود و علاوه بر این هوش و استعداد زیادی برای تحصیل داشت . حسن پنج سالهوارد مدرسه تربیت نهران شد . برادرش دکتر محسن مقدم در این مورد میگوید: « حسن چهار سال از من بزرگتر بود و درس و مفتش هم از من بیشتر ، آنقدر که او بپرس و تحصیل و کتاب علاقه داشت من نداشت ، مخصوصاً که من از مدرسه باخاطر چوب و فاک ترس داشتم ، اما حسن بی خیال این حرفاها بدرس و کتاب می رسید ، درسال ۱۲۸۱ من وحسن به مدرسه آلمانی میرفیم ، برای یادگرفتن زبان . حسن چنداه بعد بسویں رفت ، ذیرا پدرم وزیر مختار ایران در سویس بود و در برن سویس اقامت داشت ، حسن در پاسیون ریور ایلان بنام (کایت) اقامت کرد و من نیز در تهران و در مدرسه آلمانیها بدرس و منتم رسلیم ، در همین سالها توجه و علاقه من به نقاشی و تصویرسازی جا به شد در عرض حسن به کتاب روزی آورد ، کتاب درست حسن شد و رنگ و قلم نقاشی درست من . حسن هشتال سال بید با استفاده از تقطیلات تابستانی بایران آمدتا از خانواده اش دیدار کرد و موقع برگشتن مراهرم با خودش برد و در آنجا من و او در همان پاسیون (کایت) اقامت کردیم . از نکات جالب زندگی در پاسیون یکی این بود که صاحب پاسیون پسری داشت که دادستان شهر لوزان بود . و در آنجا حسن و قوی این ماجرا را داشت بشدت تحت تأثیر قرار گرفت و به اویلی حسن بدم کرواسی داداشن آزادی و بدراز پیشرفت و موقبت یک ملت بی برد ، و فهمید که چرا کشور ما عقب مانده و گرفتار خفغان و مردش اسیر و پدیدخت و درمانده آن .

او در آنجا کنگرهایی کرد و ... نهاد که هجر ابعضی ها در این کشورهای مانده حتی برای یک آنچه خود را هم از وجود گفت و نوکر استفاده می کنند ، اما در آنجا مادر دادستان کار می کند و به پاسیون داری مشغول است . در حالی که اگر دادستان می خواست می توانست بجهای این که « اورش را بکار بگیرد با سوه استفاده های خود صاحب چندین خدمه و کلت و نوکر باشد . حسن در سویس بس از پایان دوره های متمامی وارد دانشگاه شد و لیسانس در علوم سیاسی گرفت ، اما من ترك تحصیل کردم .

اولین شغل دولتی

در ۲۴ سپتامبر ۱۹۱۶ سال مقدم اولین شغل دولتی را بدلست آورد و پعنوان و ایسنه سفارت ایران در اسلامبولی روانه آن دیار شد و دو سال تمام در ۱. این گفتگو در سال ۲۵۳۱ انجام گرفت .



اسلامبول بود، در این شهر او با «lahoty» شاعر آشنا شد و این آشنایی نموج
گردید که با فکار و عقاید یکدیگر بی پرنده. لاهوتی شعر می گفت و انکار
انقلابی داشت، او نیز از وضع موجود تاراحت و ناراضی بود و از حق کشی
مردم ضعیف و از رسمی طبله کارگر و دهقان خیال آسوده‌ای نداشت. لاهوتی
در فکر انقلاب بود و زمینه را ساعد می کرد.

در اسلامبول (خان ملک ساسانی) پسر عمه حسن مقدم کاردار سفارت بود.
او آدمی بود پرسرو صدا، از اتفاقات جالب این که سفير تازه‌ای از ایران آمد
و بدون معرفی و زارت امور خارجه وارد سفارت شد. ولی خان ملک اورادلیل
این که از وزارت امور خارجہ معرفی نشده تحول نگرفت و حتی باو گفت
که من تو را نمی‌شناسم، و اینچنان وقایی از نظر تیزین حسن مقدم دور
نمی‌ماند.

حسن مقدم دوسال تمام در اسلامبول بود و در این مدت علاوه بر کار
بنگیل زبان پرداخت، زبان فرانسه، آلمانی، و بعدها حتی عربی و یونانی
قدیم و لوانی را هم یادگرفت و نیز در اسلامبول او با مطبوعات دنیا آزاد
آشنا شد و کتابهای پسپاری بزبانهای مختلف خواند.

آشنائی با لاهوتی شاعر انقلابی

حسن مقدم و لاهوتی که باهم دوست بودند با پرندان آمدند، به‌قصد انقلاب
و حسن مقدم سه ماه مرخصی گرفته بود. لاهوتی تبریز را گرفت و چپ‌گیر ایشان
شد پیدا کرد، حسن مقدم نیز با او همراهی کرد اما وقیکه همیشه روس ها
لاهوتی را تقویت میکشند از این حمایت بدش آمد و از اینکه باز خارجی‌ها
دستشان را دراز کردند و دارند یکفر را جلو می‌آورند نگران شد و خودش
را اکنار کشید و به تهران آمد.

حسن مقدم که پلت مطالعه مطبوعات آزاد، معنی آزادی بی برد بود
در مورد سیاست و مسائل حاشیه آن حقایقی را درک رکرده بود، او فرمیده بود که
هیچ کشوری آزادی را بیکمل کشورهای استعمارگر بدست نباورده است و
درک کرد که وقیکشوری بزرگ میخواهد از کشوری عقب مانده و بدخت
سودجوئی کند از چه راههایی وارد بشود.

مردم گرسنه و بدیخت و شنیده بودند، تشنگانقلاب و آزادی. لاهوتی بی‌ای
آنها چنین آوانی سرداده بود. اما عیبی که داشت این آواز از بلندگوی پخش
میشد که برق و باطیری و با اتریش را از یلک کشور دیگر میگرفت.
انکار حسن مقدم، جوان روشنکر و آزادیخواه و کسی که قدرت نداشت
را بدست می‌آورد در این برخوردها به تدریج شکل میگرفت. احوالات این
مسافرت و تحصیل در دو سه کشور آزاد مرد، شواده بود و وقیکه برجسته



ابوالقاسم لاهوتی - شاعر انقلابی - دوست صمیمی حسن
مقدم که پس از واقعه تبریز به رویه رفت و دیگر خبری از
آنست.



سمت راست پدر - سمت چپ علی خان مقدم داتی - نشسته حسن مقدم - ایستاده محسن

۱۱

ملت خود را هم با دیدی دیگر مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار داد . در چنین پرخوردهای بود که او نوشتند را خوبی جدی شروع کرد و نفشنی مقابله اش را برای مطبوعات آزاد فرا انسه فرستاد، مطبوعاتی که سردبیر اینش به جوانان اعتقاد داشتند و بدینوال نوشته های افراد مخ شدایی که در خدمت و بیرون چواز سازمان های گوسنگی بودند نمی زنندند و بدین دلیل سرمه بیران روزنامه های (مرکورور فرانس) (مجله رووموند) (دینی) نوشته های این نویسنده جوان و گمنام را بادقت خوانند و پیچاپ مقالات او و بعد گزارش مانند هایش پرداختند، آنها کشف کرده و فهمیده بودند که این نویسنده جوان و گمنام آثار خواندنی دارد .

چاب نفشنی مقالات حسن مقدم در «طیوهات فرانسه شرق» نوشتند رادر او تفویت کرد و حسن مقدم که بتدبریع معلومات ادبی و سیاسی وقدرت تجییش آشکار میشد بنوشن و مطالعه و تحقیق و جستجو ادامه داد و در تهران و در این سالها با دیدی موشکاف زندگی تردد که این مقدم اوضاع اجتماعی و سیاسی را از نظر گذاران.

حسن مقدم در تهران با جوانان و روشنگران دیگر و کانی که چون او اکثر آزادی خواهانه داشتند و داشتن از رنج و درد طبقه پایین اجتماع پدردز می آمد دوست شد و ضمن یک سلسه بخت و گفتگو فکر تاسیس انجمنی بنام «ایران چوان» را تفویت کردو بالاخره در همین سال انجمن ایران چوان که می شد، در خاطره اش که بزبان فرانسه نوشته شده تأسیس این انجمن را (ذویں ۱۹۲۲) یادداشت گرده است.

دکتر سیاسی دیس و حسن مقدم نایب رئیس انجمن شد در این زمان کار تصرف شهر تبریز تو سط لاهوتی و زبانداریها بیش پایان رسیده بود و در کشور حوادث اجتماعی تازه ای در شرف وقوع بود و رفت و آمد های جوانان ایرانی و بازی گشت به ایران و پرخوردهای خانوار اگر و در گزینی های کنکری و مطالعه سنتی خانوار اگر و رسوم دست و پاگیری که در تمام خانوارهای موجود داشت فکر نوشتن نمایشنامه ای بنام «چفترخان افزار نگار آمده» را در حسن مقدم تفویت کرد و اولم زمان با فعالیت هایی که در اینچشم ایران چوان داشت نوشتن این نمایشنامه را پایان رسانید و این نمایشنامه به عنوان تشریه شماره یک ایران چوان منتشر شد.

هدف ، انقلاب بود !

لاهوتی که تبریز را گرفته بود می اندیشد که حسن مقدم به ترجیح بهین پیروزی از راه می رسد و در کارهای مانند لاهوتی زمانی که در اسلام پیش از حسن مقدم از انقلاب حرف میزد اورا به اینجا می آورد و حسن مقدم یاد بشنید

که این شاعر آزادی خواه و پر شور، وطن پرست است و برایتی میخواهد که پاپنهایان کشور را نجات دهد. اختلاف طبقاتی و حق کشی و ظلم و ستمی که در حق اکثریت مردم کشور میباشد از میان بیدر و خلاصه هر دروشان پایک خواست و هدف مشرک میخواستند که در کشور و برای مردم کشور شان مفید باشند.

حسن مقدمه اوقی از لاهوتی جدا شد و از تبریز به تهران آمد لاموتی فکر میکرد که حسن از شکست نیز سوداواری کند، از آنکه بسیار بسیار برازد و بخاطر

همین ذکر بود که وقتی تبریز و انتشارش قرار گرفت اندیشید که نز لحظه ممکن است حسن مقدم از راه بررس و در تشکلات اوصهده دار کاری مهم بشود، اما حسن مقدم از تهران تکن تخرور و در اینجن ایران جوان ماند و در یادداشتهاش ذوشت که «اگر میدانستم لاهوتی میخواهد با کمک رو سها انقلاب کند هو گز با او حتی هم نکری هم نمیکرم» ۱

مطبوعات فرانسه

دکتر حسن مقدم برادر کوچک حسن مرا با سطاقتی بردا که در یکی از کمدهای کشوداری عکسها، دفاتر و یادداشتها را برادرش حسن مقدم آنجا نگذاری میشود. این یادگارها و استاد ارزش نهاد را بدانمر گه حسن مقدم بنظران آورده و در این خانه منتقل کردند. دقیقه های بسیاری در کوشوهای مختلف این کند نگهداری میشود که در آن ها حسن قدم باداشتها و خاطرات و عکس هایی جمع آوری کرده است. نکته جالی که در دیدار این دقیقه ها قابل ذکر است اینکه حسن مقدم حتی خاطراتش را هم بزبان فرانسه نوشته بود و من وقتی در این مورد از دکتر نعمت حسن مقدم می برسم میگوید:

— او با مطبوعات فرانسه آشنا شده بود و وقتی انتشار آثارش در آن مطبوعات شروع شد پا خود اندیشید که همین یادداشتها هم اگر ارزش انتشار پیدا کند باز مطبوعات فرانسه است که از آن استقبال میکنند.

در یکی از یادداشتهاش می نویسد:

«امروز چهارماه از تأسیس انجمن ایران جوان میگذرد و تعداد اعضاء آن به نجاه نفر رسیده است که همه شان تحصیل کرده اروپا سنتند و میخواهند که روحیات و افکار مترقبی غربیها را در این کشور رواج دهند. فعالیت انجمن عبارت است از توشن مقاله، سخنرانی، تئاتر و کارهای ورزشی هدف کلی انجمن اینست که عده ای از دوستان و همگذران دورهم جمع شوند و از محظی خراب اطراف خودشان راحت باشند. مادر اطراف خود خراب ای بسیار می بینیم. مملکت در دست گروهی از افراد نالایق بی سواد وطن فروش و سودجو و شوهران قرار گرفته و اکثریت ملت در فقر و بدختی بسر می بزند و اعضاء



خانواده مقدم همه از رجال مملکتی بوده اند. عکس مربوط به ۶۶ سال پیش است.

انجمن در تهران مشاغلی تقریباً دو ایام دارند و روز اخراج، دارایی، شهرداری و یا به تدریس در دیستان مشغولند.
شخص دکتر علی اکبر سیاسی دیپیس انجمن، عضو سفارت ور انسه است.
یعنی منشی ایرانی سفارت می باشد. در حال حاضر ما برای این کنه بولی
جمع کیم فقط یک سالن داریم. سالن گراندهشت - در این سالن نهاد شگاهی
ترنیب دادیم که پراز بتماشاچی بود. ایرانی و اروپائی»

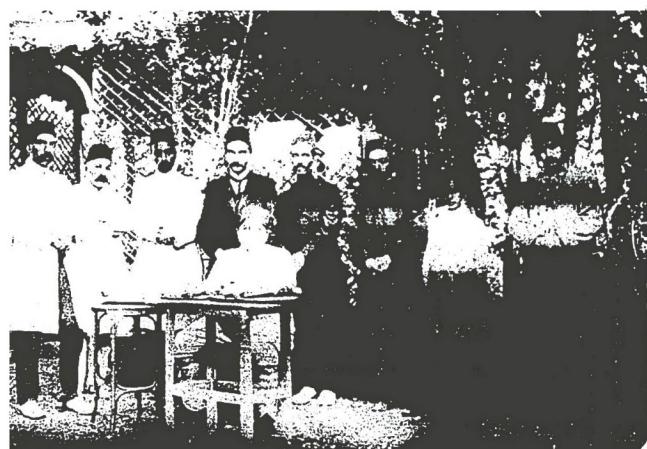
انجمن ایران جوان

حسن مقدم در سویس بسال ۱۹۰۸

حسن مقدم در ایران جوان بفکر نوشتن نمایشنامه چهار خان از فرنگ آمد اثنا، و در واقع این نمایشنامه را نوشت و به اجراء درآورد تا تکوشهای بزرگ به طبعی بودن و پرداشت های سطحی جماعتی که می رفتند فرنگ و بر میگشند و از این مسافت فقط طواهر امر توجه داشتند و نه معرفت و علم و دانش که آنها داشتند. دکتر محسن مقدم درباره وجود آمدن این اثر همچو - برانگیز و شخصیت و افکار برادرش میگوید :

- از نظر شخصیت با اطمینان می توامم بگویم که نظریش را نه تنها آن روز بلکه حتی امروز که هفتاد سال زندگی کرده ام و این را تنها باین دلیل نمیگویم که او برادرم بود، نهمن اصولاً روی پدر و مادر و اقوام و قوم و خویشاں اینچنان تعصباتی ندارم. حسن بزرگترین هدفش در زندگی شناسانی بود.

معرفت داشتن و عارف بودن و دانش اندوختن هدف اصلی زندگیش بود. دنیا و زندگی را با چشم یک آزمایشگاه میدید و دوست داشت که هم شاهدانش را از این آزمایشگاه در ادبیات پیاده کنداور «رثایست» بود و از تخلی بردازی خوشن نمی آمد، دوست داشت طبیعت را آنطور که هست رشد، خراب و حتی ناس و قابل انتقاد بیند. نیخواست که فقط سویا شگر زیبایی ها باشد. همیشه می گفت من قوه تخیل «ایجاد» ندارم، از کارهای امیل زولا و موباسان خوشن می آمد او در زندگیش یش از هر کسی بازنمان و دختران گشوناگون دوستی و رابطه داشت. (باین قسمت که رسیدم تو پیچ بیشتری میدهم) اما بطور خلاصه بگویم که او از این همه دوستان و آشنايان دختر و زنی که در اطراف داشت هدفش هوسانی نبود. او می خواست با این معاشرت ها - کنجهکاری کند و از خلقيات و روحانيات آگوناگون سردر بیاردد، عاشق دوانتساي بود در جستجوی علل غلاش بیکرد و دوست داشت که چامعه را تربیح و مطالعه کند، از نظر افکار می سود اوراچزو و «شکاکیون» داشت زیرا به چيزی باشک و تردید نگاه میکرد تمام امامی که خودش مطالعه کند و حقیقت را



احمد شاه به احتسابه رفت تا از خانواده مقدم دیدار کند محسن
مقدم د، عکس، دیده مشود، عکس از خان ملک ساسانی ۱۹۱۱.

در پایان

در جامعه آدمی بود تک روپا شخصیت دوم خودش در چنگکی بجال ، اویل کزیری را ایمان داشت: خالکو زمین وطن و مردم - بادم می‌باید از لوزان رفته بودیم بهونو و بدلهستان که بین روس و آلمان و اتریش تقسیم شده بود من در آنجا باو گفتمن اگر یک وقت ایران استقلالش را ازدست بدهد من ترک وطن میکنم و تابع فرانسه می‌شوم ، اوقوی حرفا های را شنیده عصبا نی شدو گفت نه تو اشتباه میکن مملکت دریک چنین و قهقهائی است که بنو و امثال تو احتجاج دارد. در این وقت است که باید مبارزه ای پیگیر را شروع کنید و خالک خود را تان سرا و مردم وطن خود را نجات بدهید .

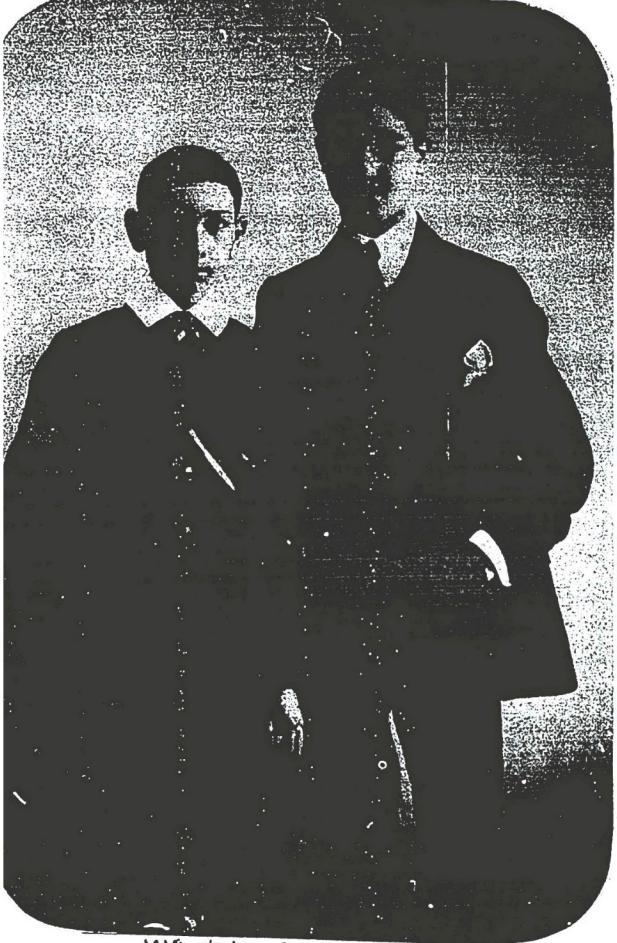
سُئلاً همین نماشتماچه رخان از فرنانک آمدۀ یک نمایشname ایست که حسن آدھای را از تزدیک دیدوا اینها خیابی نیست، مثلا مادر جعفرخان مادر من و حسن است، نکنه جالب اینکه وقی نمایشتمه در تهران سرو صدا پا کرد عده ای فضول دور مادرم را اگر قند و گفتند حسن تورا تاثر کرده .

حسن مقدم در اینچنان ایران چران دوش علی اکبر سیاسی چند هدف را دنبال میکرد ، الیه در اینجا توجه میخواست در مورد این که بجز فعالیت در انجمن ایران جوان بجهه کار و شغلی مشغول بوده است . محسن مقدم در اینصورت می گوید :

— بعد از جریان بیرون گردن سفیر از سفارتخانه در اسلامبول آتشم بخاطر حمایت و طرفداری از خان ملک ساسانی حسن و لاوتنی بایران آمدند که الیه حسن از طرف دولت منتظر خدمت شده بود. و بهمین دلیل این راهی که برای فعالیت در مقابل خود باز دید عضویت در انجمن ایران جوان بود، بیکی از هدفهای مهم زندگی حسن مقدم بعد از دیدار های مکرر که از دریسوار مردم آن سرزمن داشت توجه بوضع رقت بار ز در جاه مدلرهای و مخصوصا ایران و حمایت از آنان بود .

حسن از طرز زندگی زنان ایرانی و از زنچ و مشقی که این زنان متتحمل بیشتدند رنج میرید ، حسن نسبت بزندگی زنان در این جامعه حسابیت پیدا کرده بود ، او با وجود محبویت خاصی که بین زنان و دخترخان داشت هر گز کرکی را زنچ و آزار نداد . زن در زندگی او اثر بهنوصوصی داشت زنهاي زندگی او روز بروز زیادتر میشدند و حسن با دقت و گنجایش و بادنی عقیق به کاوش در زندگی آنان میزدراخت . او می خواست بداند آیا واقعاً مردها حق دارند که در مورد زنان این همه ظالم کنند و اصولاً چهرا بین زنان ایرانی و ازو پائی اینهمه اختلاف وجود داشته باشد؟!

حسن مقدم میدید و میشید و در جریان بود که اشراف در آن زمان با چند



حسن و حسن مقدم در لوزان - ۱۹۱۴

وضع زنده‌ای از وجود دختران زیبا و زنان استفاده می‌کنند و آن‌ها را بزرگ
یا با میانی بول در اختیار می‌گیرند و به کیف ترین شکل مورد پهنه برداری
جنی قرار میدهند.

حسن مقدم از اشرافزاده‌هایشکه حتی بدختن گلقتها هم روح نمی‌کرند
و دخترهای باکره و شازده ساله را وارد بزم خود می‌ساختند؛ به آن‌ها شراب
میدادند و وادارشان می‌کردند که برایشان برقصند و آواز بخوانند و بعد از
هزار گونه تمثیل سرگردان آواره رهایشان می‌ساختند نفرات داشت.

دن ایرانی در زیر سرپوش وزیر چادر مورد انتخاع و اقسام سوء -
استفاده‌های قرار می‌گرفت و این مایه رنج و درد بود. او می‌دید زن‌هم انسان
است، روح و عاطله و احساس دارد می‌تواند لذت ببرد. بیوزو یا شادی کند.
اما این انسان‌ها از نظر جامعه و از نظر مردان ایرانی انسان بودند؛ بدین‌جهت
از لذتها و شادی‌هایشان شریک نبودند. مردها می‌توانستند لذت ببرند، هر طور که دلشان می‌خواهد از وجود زن مثل
یک‌وسیله عیش و تغیریغ استفاده کنند.

او می‌دید که اکریت زنان ایرانی از نظر روخی و جسمی شدیداً
شکنجه می‌شوند و مردها بعلت پیشوایی، بعلت نازانی و جامعه بدل عقب
ماندگی مطلق گوش بدهکار نیست که اینها هم انسانند و احساس دارند و
مثل هر انسان زنده‌ای از حق و حقوق معمولی که طیعت برای آن‌ها مطلوب کرده
می‌توانند استفاده کنند.

حسن مقدم در اینچنان جوان روش‌نگران و دایخوده‌هم فکر کرده بود
که باید برای زنان فکری بشود، باید برای این انسان‌ها کمورد سوء استفاده
و تجاوز قراز گرفته‌اند و از بسیاری از حقوق محروم‌شوند فکری بشود.

خشتن تحقیق و برشی و تلاش حسن مقدم در اینچنان ایران جوان امکان
برداشتن چادر بود، او زمزمه سرداد که این انسان‌ها را باید از این پوشش که
ادیباً با نجابت و عفت ندارد رهایی بخشیده باید در تغیر اتفاق‌شان کوشید
و اسکاتی بوجود آورد که این انسان‌ها بتوانند از حقوقی که بعنوان یک انسان
دارند استفاده کنند.

حسن مقدم بخاطر این تلاشها و کجکاریهایی که در مورد زنان ایرانی د
اروپایی داشت، چه در ایران و چه در ترکیه و بعد مصر و سویس زبان و دختران
زیبادی؛ اطرافیش را گرفته بودند، در تهران دخترهای بسیاری بودند که او را
بخاطر حسایی که از آن‌ها می‌کرد دوست داشتند.

در این زمان و در گرم‌گرم این تلاش‌ها مقابله‌ای از حسن مقدم چاپ شد
در باره زن‌های ترکیه که موجب خشم شدید کهنه پرستان شد. و کم مانده بود

کاردست - او پدیده، اما حسن مقدم به آنچه که در نگارش بود بروزی کاغذ می‌آورد اعتقاد داشت و اعتقاد را به این آسانیها نمی‌توانستند ازاو بگیرند.

حسن مقدم در پیکی از بادداشت‌ها پیش‌می‌نویسد: «آخر آدرایران روزنامه‌ای تأسیس شده بنام «آدام» که انقلابی است و با کهنه‌پرستی مبارزه می‌کند و طبقه اشراف را مخوف می‌داند. من خیلی دلم می‌خواهد این روزنامه کارش بگیرد و موقفه اهانی بدلست آورده زیرا ملت ایران در حال حاضر بایش از جمله معمول کهنه‌پرست و خرافی و عقیمانه است و زندگی و لبها احصار عده‌ای اشراف سبک مغز و ظالم شده است»

حسن مقدم در انجمن ایران، جوان و در کنار فعالیت‌هایی که برای مبارزه با کهنه‌پرستی داشت و برای اینکه بتواند با آدمهای کهنه‌پرست، مبارزه کند به زبان ادبی خود تغیر ای داد و قدر زیادی خود ساخت، حاصل این اولین نلاش اولنما نیاشنامه جعفرخان از فرنگ آمده بود.

حسن مقدم مبتکوبود:

- نیاشنامه جعفرخان وقتی در تهران اجرا شد من ایران نبودم. و نی از نامهایی که در راست می‌دادم و ملاقات‌هایی که با مسافران ایران بعمل آوردم فهمیدم که در پاره این نیاشنامه در مطبوعات توپتند. و مردم شدیداً از آن استغایل کردند و تهران سر و صدای زیادی پیکاره، اوت نیاشنامه جعفرخان در همان اجزای اول آن چنان وورد توپه‌های ارگ را که مهمترین موضوع پخت محقق تهران شد و هر کس که این نیاشنامه در ایام دید در پاره آن پشت و گفتگو می‌کرد.

نام جعفرخان سرزبانی افتاده بود و نام حسن مقدم بنون یک نزدیک استاد از استاد اول نیاشنامه توپس موافق در خاطرها بود. کار پیغامی رسیده بود که حتی مردم کوچه و بازار از جعفرخان و جعفرخانها حرف می‌زدند و جمله جعفرخان از فرنگ آمده بصورت ضرب المثل درآمد.

نخستین سنگ انتقاد برت شد و حاصل آن که بدختها و جدا لیا گفته: «گو هایی سازنده و آپاد کننده بود اثرش را نشان میداد.

روی

جلد

نخستین

چاپ

جهنگ

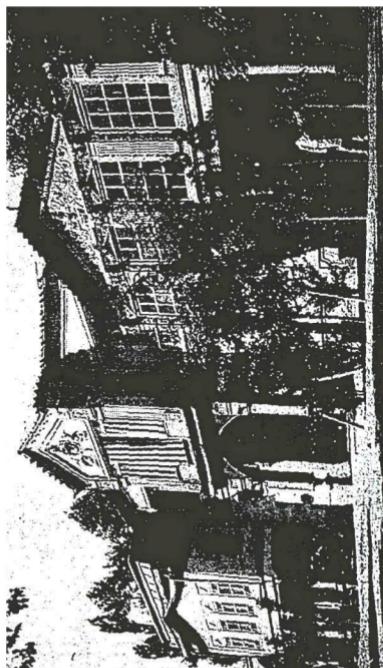
خان

نوشته شده بود:

نشریه شماره - ۱ - ایران جوان

مطبوعه فاروس - تهران - ۱۴۰۱ - ۱ شصی

این شرح روی جلد چاپ اول کتاب «جهنگ خان از فرنگ آمده» است. این کتاب در قران قیمت داشت و مؤلف آن را به «مادام او از طوطیان» نقدیم. گردد است. که اینه وقتی از آفای «حسن مقدم در این مورد توضیح خواسته، گفتند که این مادام نتش مادر جعفرخان را در این پیس بازی می‌گردد است.



در صفحه دوم اولین چاپ یمنی طرف دیگر روی جلد «طایبی رام که» مطبوعات معتبر آن زمان در باده این نمایش نامه نوشته بودند تحت عنوان پاره‌ای انتقادات چاپ شده برای اینکه در جریان نظریات مطبوعات آن زمان باشد این سه نظر را در اینجا نقل می‌کنم.

روز نامه «اقدام» تاریخ ۹ حمل ۱۳۰۱ در شماره ۲۲ خود نوشت:
... شب چهارشنبه بحسب دعوت (با نفسی و طفلی شدن) بمناسبت
بالات پاس دایی که مقرن با قدام و عمل است حاضر شدم. چه نمایش است
این؟ اخلاقی و ادی، اجتماعی و سیاسی با فقط برای تکین شهوت ایپو و ایپ
داده می‌شود؟

قلا فقط بقصد تنرج و تفریح رفته و بد یقین گردم که من برای تحصیل دروس مقدمه در آن مدرسه ارجمند که آنرا نمایش نیامند حاضر شده و بس استفاده کردم. نخست صفحه دل را برای انتقاد باز کرده و بعد برای تحسین بدزون مبالغه و اغراق می‌گیرم نمایش ایران جوان رفته رفته درخ جوانی را در پیک سال خود راه ایران گنجاییده و اسلام اندک حیا مارا تجدید خواهد کرد. نمایش مزبور با دانادهای نافع و سودمند است که می‌توان گفت پیشترین شاهکارها و قابل تربیت امکانهای حصلیان ماست. ما این نمایش و امثال اینها که معايب دیرینه و فاقد نوبن را ظاهر وقوع و میانی آنرا عیان می‌کند در در مقدمه اصلاحات محظوظ می‌دانیم.

... یکی از فواید نمایش لیله مذکوره انتقاد از حکومت وزرای و
جزاید و بیان معایب و نواقص آنهاست.

... خلاصه نمایش شب مزبور که عادات زشت و تقالید بد طرفین را مجسم و محسوس کرده بس جالب توجه بود. ماجراجوان ناظر حسن مقدم معرف به على نوروز را (على نوروز اسم مستعار حسن مقدم بود و حسن مقدم بهمین نام مقالات بسیاری بزبان فارسی و فرانسه نوشته) که مصنف «جهفرخان» است تقدیر نموده و توفيق اعضاء «ایران جوان» را در تجددو ترقی خواهانیم.

روزنامه «ستاره ایران» در همان تاریخ ۹ حمل ۱۳۰۱ (شماره ۱۴۲) چنین نوشته است:

... جوان (جهفرخان) در نتیجه ندانستن زبان امی و عدم تجربه مانند پاره ادباء حاضر در مکالمات خود پیوسته افات و عبارات اجنبی بکار بسته و مادر و دادی کهنه سال اقدام بکوچک ترین کار عادی از قبیل امتحان: زدا منوط با جازمه تقویم و صبر میدانستند؛ در این صورت دنیابی نزو کهنه ندان و بی علم ما با یکدیگر مقابل گشته بودند و مشاهده آن جوانان و پیران بالاشاوه بی معايب



۲۲

و نوافع خود می بردند. چهار خان از فرنگ آمده

روزنامه‌ای اتحاد در شماره ۱۵۰ - ۱۵۴ - ۱۵۵ اینطور نوشتند است:

» ... این قطعه تئاتری کاملاً اخلاق احوال روحیه و احساسات طبقه‌بوم‌سطه تهران و باصطلح نور کرباب را تشریح می‌نماید بخصوص صفاتی‌های این طبقه که برای صفت خود می‌هرطقه دارای مقایله مذهبی و سلیقه‌های معین می‌باشند. اما، پسندیده تئاتر... از ملاحظه‌اثریش می‌توان قطع کرد که صاحب طبع

نقادی است و با افاقت کم خود در ایران با نظرهای دقیق در احوال و روحیه مادرهای ایرانی مطالعه کرده و به نکات دقیق آن بپردازد و بالاخره با پک ذهن روشن سادگی و با قوت قلب آن را تحت انتقاد درآورده.

تئاتر مزبور گذشته از سادگی و روشن بودن از نقطه نظر اخلاقی قابل تمجید می‌باشد و ایده‌واریم نویسنده محترم‌ماک در قام اول و بالا‌قل در او لین از این که بعرض اتفاق‌گذاشته قابل توجه شده است درسا بر قصت‌های زندگی امروزه ایرانی نیز طالعت کرده و با عنوان فطمات تئاتری دیگر عالم تئاتری مملکت خود را غنی ساخته و با نتیجه به اصلاح اخلاق هم کمک کرده باشد.

یکی از نکات شایان توجه آن است که نویسنده معايب طبله خود را که چوانان فرنگ تحصیل کرده باشند، تا درجه بدین ملاحظه بیان کرده و این قوت عزم لایق تحریر می‌باشد».

بدون شک اجرای نمایش‌نامه چهار خان از فرنگ آمده را باید نخستین چنین تئاتری ایران دانست زیرا اکه ماقبل از موقبت عظیم و خیره‌گشتنی نمایش‌نامه در ایران تئاتر و نمایش‌نامه ایرانی درست و حسای نداشتم را گرچه اجرای همین نمایش‌نامه چهار خان از فرنگ آمده نیاز از نظر اجرا یک تئاتر تکامل پاکتی نبود اما پایه‌های ضعفت اجرا بعلت بیرون و زدشتن سان نمایش این‌زیادی روی مردم گذاشت و مخصوصاً اتفاق‌گردانی خود را موجه کرد که حتی پیرمردها و خاله‌زیکهای که این نمایش را نمایند و کتابش را تخریب‌اند بودند و فقط یک چیزهایی دهن شنیده بودند تحت تأثیرش قرار داشتند (نگذشای که برای من خیلی عجیب و جالب است اینکه در این سال‌ها با وجود این‌همه جاهوئی که در باره تئاتر و نمایش نامه تویس شده و می‌شود از حسن مقلم و نمایش‌نامه چهار خان حرفي‌زده شده، و حفظ این‌گزینه تئاتر تویس ماکت‌برین اعتنائی باین اثر و نویسنده‌اش نداشتند)

۱ - امروز یکی از نویسنده‌گان بمن اطلاع داده که آقای نصرت‌الله، بختش در یک مصاحبه رادیویی اظهار داشت که اولین نمایش‌نامه‌ای که در رادیو تهران آن‌موقع اجرا گردید چهار خان از فرنگ آمده بود و این اولین نمایش‌نامه‌ای که از رادیو پخش شد شدیداً مورد توجه قرار گرفت.



سامیه دوست صمیمی حسن در قاهره

جهنگران از فرنگ آمده در همان اجرای اول روز تهران برای تویینده اش،
نویسنده ای که چتنه بری داشت شهرب قابل توجهی بارمنان آورد و خفن مقدم
که عادت داشت آثارش را بازیابان فرانسه بتویید و خلی کم و پندرت به زبان
فارسی چیز می توشت سر شوق آمد و تداوگ انتشار آثار دیگر را بازیابان
فارسی دید.

حسن مقدم میگوید:

- برادر اسم مستعاری داشت بنام «علی نوروز»، مقالاتی که سرو صدرا
ایجاد میکرد و موجب درگیری هایی میشد با این اضطراب منشر میکرد. داستانی

تند و انتقادی بنام ملاحسن نوشته بود که در آن از رفتار رشت وزنده آخوندهای
آن دوره انتقاد کرده بود، این داستان موجب جنجال بسیار شد و می داند
که در آن زمان باین طبقه انتقاد کردن حکم خود کشی را داشت اما حسن که
این حقایق تلخ را میدانست داشت نمی آمد که از آن بگذرد و راهی می جست
که بنویسد و نوشته هایش را انتشار دهد و در روشن کردن افکار عمومی
پکوشد.

نکه قابل توجه در زندگی حسن این بود که مادر مادرورش یک عده ای
حاله خاتمه ای جمع کرده بود و این خاله خاتمه ای ها وقتی درورش جمیع میشنند
حسن هم در یک اطاقی قایم میشد بحر فوایشان گوش میداد و از حرفاها یافشان
یادداشت بر میداشت.

در آثار حسن مقدم در کلیه یادداشتها و داستانهای او مشاهدات شخصیش
تصویر شده است. حسن مقدم که اروپا را دیده و معلومات علمی و ادبی و سیاسی
داشت از عقب افتادگی فکری او سخن شدن آدمها تصویر برداری میکرد و با
نشری طنز آزاد و انتقادی آنرا می نوشت.

هنوز یکسان از اقامت حسن مقدم در ایران نگذشته بود که از طرف
وزارت امور خارجه با موافقت تازه ای دادند و حسن مقدم را روانه قاهره
کردند در واقع این موافقت را میتوان بایان کار وزنده ای حسن مقدم در ایران
دانست. باین شروع بسیار عالی که در ادبیات داشت و شهرت و موقعیتی که
بدست آورده بود سافرت قاهره پیش آمد و او که تازه داشت عادت میکرد
که بزیان فارسی نوشته هایش را نشتر کند یکبار دیگر خاص آثارش را بازیابان
فارسی متوقف کرد. نخستین روزهای ورود قاهره را با «قالبه تاءهاده» که
حسن برای پدرش نوشت (این نامه در غرفه اسناد و یادداشتها و خاطرات
خصوصی حسن مقدم محفوظ است) شروع کیم.

حسن در این نامه با صرف فوجی بسیار از نظر راگذ برای پدرش و البته



حسن و هرچهار نصرت الله مقدم نفر ششم حاجی محمدی خان نعم احسان الملک - خان ملک سلطنتی پسر عمه حسن مقدم

«این کاغذ را مشترکاً بشما و خانم می نویسم ، پس خواهش میگم که برای هم بخوانید و از احوال خودتان و اوهم برایم بنویسد . بیست روز است که وارد بصر شده‌ام و در سفارت مشغول کار هستم .

از روز ورود پاکسرتی به شما و بیک مرتبه به دکتر حسینی کاغذ با پست دو آنی نوشتم لاید مدتنی امت رسیده بطوریکه می بینند این مسافت سه ماه و نیم طول کشید و ای الحمد لله بخوبی گذشت . تمام این مدتنی که در ایران بودم یعنی رویهم رفته پنج هفتاده بیچاره با محض و مالک (منظور) محسن مقadem برادر حسن مقadem استادمتاز دانشگاه تهران و خانم مالک ساسانی نویسنده و سیاستمدار معروف است) بودم . هردو سلاط هستند کافش شما را به المدرساند همراهان راهنم کنتم . ولی تو نویسن اورا صدم براجحت بد ایران بکنم . تا کنایه ایش را طبع نکند خواهد آمد ولی گمان میکنم اتفاق نداش در آلمان کهتر از بکمال بشود . عجایب ادار آنجا زندگانی خوبی دارو را باشانه و گردش و «ابی-کی» خانم و غیره «اهی سعادت دنیا زیر شرق» بگذارد ! خیال نام من بگذارد ارادات نمیدانم این خیال را بیکجا رسانده است .

در باب لیاس‌های که برای حضرت والاکوچو جواو خواهش بود بدلگامان نکنید که ترا و شکردادم ولی نا و تویی که آلمان بودم که را بیداگردم که لیاس‌ها را همراهی اورد بپر ان و پایه شت اجناس خارج کردن از آلمان خیابی مشکل باشکه تغیریا غیرمه مکن است حالا چون بایبول خسارجه اجناس آلمانی خیابی ازدان تمام مشود همه میل دارند که از آنجا مال بخزند و اگر دولت آلمان هم این اجازه را بدهد در اندک زمانی اجناس مملکت راه خسارجه را خواهد گرفت . به این چهه در این موضوع خلبی سخت گیری میکند .

دو دفعه قبل از سر کت من از برلن محمد علی خان بازن و بجهه اش به برلن آمد و بودند که از آنجا بروند بهتر کستان زیرا که البته مسیوق هستید که محمدعلی خان جنral قونسلو تر کستان شده است .

تا موقعی که آلمان بودم ترتیب کار صادق خان و نصرت الله خان را دادم و برای بقیه واکنار کردم بملک . محسن به در آلمان ماندنی شد و به ایتابا نوشته که اسبابهاش را برایش بفرستند ترتیب کار او را هم دادم و تا چندمراه دیگر هم پول برایش گذاشت ، من خیال خانم در باب او آسوده باشد .

محسن خیابی تغیر کرده و دیگر آن بجهه شیطان ساقی نیست . او این چند سال اخیر خیابی کارکرده خیابی چیز خوانده و فهیمه بسیار عاقل تر و پنهان تر از مرد که است که با ریخت چهود روزی در سفارت اسلام‌آباد پیش من بیداشده



من مقدم سمت راست - دکتر مهدی از دوستان در آلمان

نه این است که دیگر بکل شیلت را کنار گذاشته باشد ، چون نکه اگر اینطور می بود محسن - محسن نمی شد و حقیقتا هم من از آدم شیطان خوشم می آیست همانچون هوش و ذریغی شنان میدهد . ولی مقصودم این است که محسن بیک شیطان عاقل و چیز نهی شده است . از نقاشیش بدختانه چیزی ندیدم زیرا که تمام پرده هایش در اینجا مانده بود ولی فهمیدم که باید در این رشته ترقی زیاد کرده باشد از صحبت و اطلاعاتش معلوم بود . خواهش می کنم که درنوشنزو طولانی نوشتن کوتاهی نکنید و از هر جزئیاتی که در خانواده اتفاق می افتد مرا مطلع سازید . سلام علیک و تعارف بماند برای دامنه دیگر . حسن

آدرس من ، سفارت ایران - قاهره مصر

حسن هقدم می گوید :

- مطلبی را که باید بآور شوم این که در خانواده کار نقاشی مرا کار نمیدانستند و اصولا بین نقاش تصویر ساز و نقاش در دیوار فرقی نمی گذشتند و پدر و مادرم از این بابت هشیه مراسروزش میگردند و کارم را خوب دست کم میگرفتند اما برادر پر از گم یعنی حسن که مرد روشنگری بود و فهم و شوری پیشتر داشت از من حمایت میگرد و تشویق مبنود که از استعدادم مسوظ است کنم و پیشرفت نمایم .

فکر ایران خراب

زندگی در قاهره برای حسن فرصتی بود که هر چه پیشتر بعطا امده و تحقیق پردازد و برای بپاده کردن اذکارش در ایران نقشه بکشد، حسن در یکی از باداوهات هایش می نویسد :

«فکر ایرانی خراب و مردم می سواد و در پدر و بدبخت و گرفتار لحظه‌ای آرام نمیگذرد».

در قاهره برای خودش کتابخانه بزرگ و مرتبی روپراه کرد و هر هفته و هر روز مطبوعات «فرانسه زبان» برای او مرسیست . کتابهای تازه ، مجلات و روزنامه های تازه ، حسن دوست داست که مل هر انسان اجتماعی و روش نگر در مورد هر تحول و تغیراتی ، شخصا تحقیق کند ، او تاریخ می خواند و نسبت بعلوم و فنون جدید کنگهای میگرد ، در یکی از باداوهات هایش می نویسد : «در حال حاضر با سوادشان برای طبقه اشراف و اشراف رلوگان امری ضروری و مهم شده اما من با چندتا یشان که صحت کردم این طور نمیباید که این افراد از درس خواندن هدف دیگری دارند . اینها نمیخواهند که شعور



ایستاده محمد علی خان مقدم - حاجی مهدی خان مقدم - مریم خانم زن محمد علی خان و یک پسره .

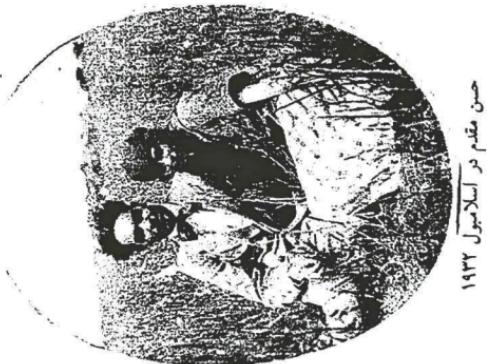
اجتماعیان بالا بود، این‌ها اهل تحقیق و مطالعه آزاد نیستند، اکثر اشراف زادگان از درس خواندن هدف دیگری دارند. این‌ها از روم شور و شیر نمی‌پینند، این‌ها بطور صحیح عالم نمی‌شنوند؛ فایده‌ای تدارن، در حال حاضر که همه مردم امکان تحصیل تدارن این عده بخصوص وظایف سنگین تری دارند...»

حسن مقدم در پیشتر یادداشت‌هایش از وسعت فکر محققین و این‌که پس از اشراف زادگان دنیاگرد فکر عالی نمی‌روند نتیج می‌برد و نگران و ناراحت بود، حرقش این بود که این عده فردای پس فردا با خاطر امکانات خانوادگی که دارند زمام امور را بسته می‌گیرند، رئیس و وزیر سی شوند، اما چون شور اجتماعی تدارن مثل پدرانشان بی‌رس و خاصیت خوانه‌بود و برای ریشه‌کن ساختن فقر و بدینه مرمد و خرابی کشور و فساد کاری نمیتوانند انجام بدهند، آشنازی با ادبیات فرانسه آنهم خوبی و سیم و بطری که قدرت توشن و انتشار آثارش را بزبان فرانسه و برای مطبوعات فرانسه پیدا کرده بود موجب شد که او در چریان تحول و تغیر یک مملکت فراز گیرد و به این مسئله پینتشد.

در این مورد محسن مقدم خاطره‌ای نقل می‌کند و میگوید:

بعد از شهرتی که حسن در ایران و فرانسه بدست آوردیدم که با احتمالطاوه نزدیکی زیادی داشت اصرار داشت که حسن در پاریس نزد احمدشاه که بقصد گرسنگانی رفته بود و از آثار چاپ شده‌اش باشان بدد، حسن ایندا خودداری کرد ولی بالآخره اصرار پدرم کارگر افکار و او پیشتر بقصد گنجگاهی در هتلی که احمد شاه اقام افتاد داشت بمقابلات رفت و ساعتی نزد او بود و هنچی هدایای هم گرفت اما بعد از این ملاقات وقی او را دیدم با تأسف میگفت :

«هم نبود ... آدم باید مفید و موثر باشد؛ اینها تاریخ را ورق نمیزند! نمیدانند که سلطنت کردن، بی‌رسی خاصیت بودن و عمل مشتبه انجام تدارن اذتنی ندارد! سلطنت کردن و حاکم بودن وقی خوب است که آدم در قلب توده مردم چایش داشته باشد، بتواند برای اکثر مردم غصه‌ای برآورده و مسأله ای روش شود. آن زهری برای جامعه خوب است که خودش بدرجه‌های جامعه آشنا باشد. رهبر باید شور عذرانی و اجتماعی داشته باشد تا بتواند برای مملکت مفید و موثر واقع گردد. آدمی که شور اجتماعی نداشته باشد چه بادرد مملکت می‌خورد. خودمن توجه دارد که این افراد از کارشان چه لذتی می‌برند، تاریخ از این قیل افراد به بدی یاد می‌کند؛ اینها لا اقل باید فکر نارایین باشند...»



حسن مقدم در سال ۱۹۳۶



حسن مقدم در سال ۱۹۴۰

دکتر محسن مقدم در ایران پیشوای بنیانگذار علوم باستان‌شناسی شهرت دارد و حسن مقدم پیشوایان نویسنده مخصوصاً نویسنده جنگ خان. محسن مقدم می‌گوید:

— من از بچگی به علم باستان‌شناسی علاقه داشتم اما حسن نقظ بقدب کشکاوی ویرای این که چیزی از گذشته‌بداند در صور به دیدن مقبره «تو تان خامون» بروند.

تو تان خامون یکی از فراخنه مصر بود و شایع بود که هر کس وارد آرامگاه تو تان خامون بشود فراخنه نفریش کرده و بعد از مدتی این شخص همیزه رود.

حسن که در قاهره اقامت داشت هوس میکند که این آرامگاه دیدن کند. یک روز بلاش را عوض میکند وارد آرامگاه تو تان خامون بشود تا از آنجا دیداری پکند و ظاهراً این کشکاویش هم ارضا شد، لیکن از این بازدید نهی کشکاویش مربیش بشود و پیشکان پس از «مایات بسیار چیز تشخیص میدهند که او مبتلا به بیماری سل شده است.

و در همان زمان گفتند که نفرین فراخنه دادن حسن راهنم گرفت البتها زدن حر نهایه که پنگزدیم یکی از دلایل طبی که بینا شادو وجود سومی بود که پس از مومنی فراخنه بوجود می‌آمد و در فضای مترادف میشد، سلوی شدن حسن را هم می‌توان اثرات سوم مومنی بتوان خامون دانست.

... بدنه‌ها که خودمن برای مطالعه‌ی بیشتر روی تو تان خامون کار کردم در باره بدبختی آن و فراخنه حق دوم را پندر قشم که معمایی برای فراخنه اثر گذشت زمان هوای مکبره را مسموم کرده بود و اینکه در قاهره شایع بود هر کس وارد این مقبره بشود میمیرد تا حدودی حققت داشت؛ البتنه بخاطر نفرین فراخنه بلکه بخاطر همان سوم مریض می‌شدند و میردند که از آن‌جهة‌یکی هم برادر من بوده است.

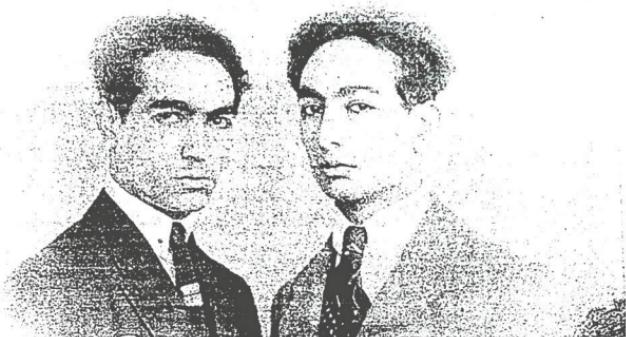
نامه‌های ایرانی

نخستین آثار بیماری سل و قی طاهر شد که حسن برای مطبخه ادبی سپار معتر (مرکوروفرانس) سلسله مقالات (نامه‌های ایرانی) را شروع کرده بود مجله ادبی (نوول لیترر) نیز بلک برشنامه ایرانی اور نشر این مقاله بود که مقدمه‌ای برای کتاب نهود ادبیات فرانسه در کشورهای خارج نبود و حسن مشغول کار روی این مطالب بود که او این آثار و علامت بیماری شروع شد و حسن پیشکش مراجعه کرد، چرا حسن نیمی خواست ازدواج کند؟ در اینجا بدینست در مورد ازدواج حسن مقدم نیز مطالعی گفته شود.

حسن قبل از اینکه بیمار شود بخاطر آشنازی با زنان گوئا گون نکر



حسن مقدم سال ۱۹۲۲ در برلین - کوروی اپرای مسکو
جرای محسنین لوزان سال ۱۹۱۹ اسلامبول



(راست) دکتر محسن مقدم (چپ) حسن مقدم

ازدواج هم بر شن زده بود ولی دریافت نامه‌ای از خان ملک ساسانی موجب شد که برای مدتی این تصمیم تأخیر یافتد. قسمتی از آن نامه را در اینجا نقل می‌کنم. خان ملک نوشتند است:

... دویم زن گرفتن و بهجه داشتن چون آزادی سرا شایع گرد، کم کم روح منجمد شد و انجاییکه اخلاقم و روحیم بامال زنم بکلی مخالف است در این مدت سه‌ماه که با او هشتم پیوسته در کشمکش و قفر و جدایی بسر برده‌ام. این اوقات تلاک: آتمد و برای نجات او و خودم خیال کردم از هم جدا شویم او هم راضی شد اما بهجه را چه پیکم، پایران بیرون یا در بوتان پیش مادرش بگذارم، سراین مسئله مدتی نزاع کردم تا بالآخره من راضی شدم که ناسن پنجاهمانگی بیش مادرش بگذارم آن وقت ازاو بگیرم، عجالاتا پایینجا قطع شده اما باجهه گزینه‌ها و چه نامه‌ها و چه دعوایها و وو... و یکی از جهات این مشکلات این است که باقاب حساسی که من دارم هرگز راضی نمی‌شوم که زنی را بیزارم یا بهجه‌ای را بزور بگیرم پا آنکه بی‌پوش بگذارم و با آنکه کی عذرالثی پیکم، همیشه قلم ناراحت و گریان است.

حسن پس از مطالعه این نامه در پایداشتهای خود نوشت:

«خنده‌دار است و قنی نجان ملک در مقابل زن چین حالت‌های داشته باشد من دیگر چه میتوانم پیکم؟»

به صورت حسن بات دوستی و آشنازی زیادی که پادشاهان و زنان از ائمه‌های مختلف و مخصوصاً دختران فرانسوی و عرب داشت بدش نمی‌آمد که ازدواج کند و صاحب خانه و زندگی بشود اما این نامه موچی شد که کمی دست نگهدارد و بعدش هم بیماری سل پیش آمد و نتیجه اینکه بیمارستان رفت و بستری شد.

حسن در تاریخ ۱۹۶۰ فوایبر ۴ نویسید.

«اژ دوز ۱۵ نواہیر ناراحتی روماتیسم دارم.

النه او خیال می‌کرد که روماتیسم دارد زیرا بددها پر شکان گفتند این او لین آثار سل بود و اگر بلا فاصله اقدام می‌شد امکان مداوایش بود.

از همان او لین روزهایی که حسن مقدم احباب می‌کند به روماتیسم مبتلا شده تاراختی جسمی و روحی اش زیاد می‌شود، سینه‌اش درد می‌گیرد و این درست زمانی است که پلکان خنجر بسیار زیبای بیهودی بنام «لوسین سایبور» در زندگی او واده می‌شود و حسن سخت به او دل می‌بندد زیرا در آن روزها تنهایی و غم اورا محتاج محبت گرده و لوسین خنجر ۲۴ ساله بقول خود حسن بسیار زیبا باز همراهی و محبت می‌کند.

حسن می‌نویسد: «لوسین یکی از زیباترین دخترانی است که من در عمرم



حسن در مصر جلوی قیارازوفیس - فرعون سوم - ۱۹۲۴

دیده ام و مهمتر از همه این که فرمیده است. تحصیل کرده و اهل کتاب و تورول برو
و نسبت پمن خوبی محبت دارد، نوشته های مرآ می خواهد، مجلات و روزنامه های
های فرانسوی را که آثار مرآ چاپ کرده اند با دقت بخاطر دارد. این لوسین
دختری است از مری جیت کامل ..

او لین روزهای هجوم یماری سل است و حسن مقدم که دچار ناراحتی
روحی و جسمی شدیدی شده نمی تواند اذکار و احسانش را کنترل کند. و بخط
پایین تر از این بادداشت هایش نمی نویسد که «دل می خواهد عاشق زنی شیه
لوسین بشود» .

و بعد می نویسد :
«مگر شده تا حالا وقتی کسی چیزی را می خواهد و آزادویش را دارد
بدست آورده ؟ مگر ممکن است که من یک روزی عاشق زنی شیه لوسین بشود
و بعد با او ازدواج کنم؟»

بعد از این بادداشت به تجزیه و تحلیل می بردازد. ابتداء خودش و بعد
لوسین را او اذکار و احسانش را و بعد می نویسد «چرا من باید این طوری
پاشم ، چرا من مثل آدم های دیگر فقط یک همراه بگی قانع نیستم؟ چرا من
که این همه دختر زیبا خاطر خواه دارم نمی توانم از آنها لذت ببرم؟» افکار حسن
مقدم در آغاز یماری کنترل شده نیست. یعنی نمی تواند مثل گشته بیک
موضوع پنیدشد و نتیجه گیری بکند و خلاص بشود. او ناراحت است. مثلاً
می نویسد :

«امروز یکشب بیست و سوم نوامبر است باز خوصله نداشتم که ناراحت اتم
را بنویسم ; تازه شام خورده بودم که احساس ناراحتی کردم و از دهان خون
آمد ، درجه تب داشتم ، تمام امروز را در آتش تب می سوختم ، توی
این آپارتمان بودم از آتفاقی با تاق دیگر می رفتم . رفتم پیش طیب اورفصـ
های ضد روماتیسم بین داده ، اتفاقاً خیلی هم موثر بود .»

حسن مقدم در همین شرایط که تا ۳۹ درجه تب می کرده بخاطر این
که عضو سفارت ایران در تاشه بود سرکارش حاضر می شد . آفای بهمن سفر
کبیر وقت متوجه ناراحتی او می شود و از او می خواهد که استراحت کند.
استراحت اول حسن در تاکسی خود را نهاده بود و نوی سفارت خلاصه می شود ، سفیر از جنس
حالش را می پرسد حسن می گوید از دهان خون نیز بیرون آمده . سفیر بایکماه
مرخصی می دهد که بود استراحت کند و بعد می گوید این مرخصی خصوصی
است و بین خودمان باشد.

حسن امتعاض می کند و می گوید : یعنی خواهم از مرخصی استفاده کنم
حسن می خواهد هم کار کند و هم استراحت ، خودش می نویسد «سفیر بمن



پروفسور محسن مقدم استاد ممتاز دانشگاه تهران - پرادر حسن
مقدم و تنها بازمانده خانواده شرافی، احتساب الملک که تمام عمر
خود را وقف هنر کرده است.

مهران است وقتی حرفهایم را در رد مرخصی خصوصی می شنود با لحن پدرانهای پهمن صحبت می کند و می گوید برو سراغ یک طبیبدیگر،
حسن مقدم در هر شرایطی که بود نظر خودش را در باره ملاقات هاو
پهنهای افراد می نوشت و از هر کدام اسان از طریق نوشتن پر تره ای می ساخت
در باره همین فیض که با وحیت کرده چنین نویشه است: «سفرگیر بمن محبت
می کنم، ظاهرا آدم خوش قلی است ولی سعاد و معلومات زیادی ندارد، از
آنهایی نیست که بخاطر شایستگی ندارد این سفرگیر کمتر شده باشد. اوین محبت
می کند ولی این دلیل نمی شود که من اورا درست آدم خوبی بدانم.
من از آدهایی که فقط برای رفع گرفتاریشان کمکی دریافت میدارند و
ساخت و باخت پیکنند نفرت دارم.

من از تیپیض بدم می آید، یک مرد خوب باید برای همین خوب باشد.
اگر قرار است محبتی در حق کسی بشود باید در حق همه کسانی که شرایط
مساوی دارند این عمل انجام گیرد. استثناء شر افتدانه نیست، هر کس که در
مقام و مرتبه ای قرار گرفته و بخواهد استثناء قابل شود شرف ندارد».

حسن در دنبال همین باداشتهاش از مبارزی که مستولت دارند ولی
وقتی خواسته های شخصی خود را بدست می آورند از مبارزه دست می کشند.
پشتد نفرت نشان میدهد و اینها را آدمهایی می سمت، زیون و خانم های شمارد،
چرا که وقتی بخواسته های خود میرساند دست از مبارزه می کشند و پشت سر بینا
را پامان خدا می پارند.

حسن از مدارا ای اولیا اش نتیجه ای نسبگرد. درد او روز بروز پیشتر
می شود، لخته های خون، خون، خون پشت سر هم قمی شود، حسن مقدم
مینویسد.

«دیدروز سی ام نومبر رقم نزد دکتر دیگری بنام، ارنست هس، او
سویی است، برای او وضعیت خودم را ترجیح دادم بالا فاصله از من عساکر
کرد خیلی بدقت، پس از معاشره گفت بهتر است بروید بسویس و مرا نسزد
پژشک دیگری بنام دکتر حداد فرستاد، تا خلطهای دهن مرا تجزیه کند،
دکتر حداد پس از تجزیه گفت که این آغاز سل است - بامبل کوچک - دندانه
میشود و بعد گفت که پایستی بروی بروی بسویس برای معالجه . من از فکر اینکه
ممکن است سلولو باشم ترس ندارم . اما از این نگرانم که اگر بروی بسویس
باشد کارم را دادست بدشم و بعد دویاره بیا برو و این طرف و آن طرف دویدن
برای بدلنت آوردن مجددا کار ».

حسن مقدم در این موقع وضع مالی خوبی ندارد . از هزینه های اینچه
دی میمارستان سویس خبر دارد و در ضمن دلش نمی خواهد دست بسوی پدرش



قاره - رمضان ۱۳۳۳ - مسلول شده است و دیگر
حواله تراشین ریش ندارد. درواقع دیگر قیوبند زندگی را زده
است.

حسن مقدم یعنوان و ایته سفارت ایران مدحت ردقاهره بپربره عکس زیر او را پالناق یکی از
دستاوش شان میدهد . دوست اوسویی و اهل ژنواست



در از کند و از او پول بخواهد که ایکاش این کار رامی کردد.
پدر او اختسابالملک بول مدارای او را داشت ولی حسن غرورش
اجازه نمی داد حالا که خودش کار می کند آذکیسه پدر پول بخواهد ، در عرض
به نوشن و پیشتر نوشتن برای مطبوعات فرانسه می پردازد . ثم کوردوفر انس
برای او حق التحریر می فرموده ولی این بولها کافی نیست مخصوصا که مقدار
قابل توجهی از آن را خرج خردگتاب می کند ، کتاب های چاپ فرانسه و
عربی و فارسی و ...

من مسلول هیستم

» امروز پنج دسامبر است . تجزیه مجدد دکتر حداد نتیجه خودش
را داد و من مسلول هستم ، حتی در آغاز نیز سل من درجه دوم بود . من ملتها
مسئول بودم و نباید است جرا؟ عجب ! «

اما با اینهمه حسن مقدم چشم ترسیده بود و باین نتیجه تجزیه دکتر
حداد راضی نشد و آزمایش دیگری پیش بلک بروفسور انجام داد . این آزمایش
هم کوه ابتلای سل بود و در این وقت دکتر هس گفت : « آقای مقدم تازود است
با سوسن بروید . تازود است از زینجا بروید ، بروید .. »

دختری بنام لوسین

و عجیب است که در همین شرایط سخت او باز هم می نوشت . باز هم «ی -
خواند و باز هم لوسین را میدید . لوسین بدیدارش می آمد ، در شرایطی که
حسن بشدت در تپ می سوت و درد می کشد و از خون ریزی سینه ناراحت
بود . لوسین رعیت و مهر بانی او بود . عشق ... حسن در هیچ جا یک عشق نداشت
هر رصد نسبت به لوسین اعتراف نکرده است اما جا بجا نوشته است که لوسین .
لوسین ، تو چقدر مهر بانی ؟

« مگر این عشق نیست ؟ »

ازدهانم خون بیرون آمد

سال ۱۹۲۴ است و در این زمان که حسن مقدم نتیجه آزمایشات بی‌دردی بی‌پرسکان را دید از تفاوت‌های آشکاری که نظریاتنان داشت مشکوک شد و بعد پنکر سافرت افتاد، در آنجا (فاهره) اظهار نظرهای بی‌پرسکان گاهی ضد و نقیض می‌شد. حسن میدانست که مسائل شده است، اما بی‌پرسکان نیتی و انتند دیقاً وضع اورا شخص کنند. در این وقت یک بی‌پرسک دیگر اورا معاینه کرد و بس از آن اورا به طرف بیمارستان ایتاپائی ها راهنمایی کرد ۱۴ دسامبر ۱۹۲۴ حسن مینویسد:

«تب ناراحت نمیکند اما این لخته‌های خون، این تک سرفه‌های خون آورد ما خنی از خودم هم متغیر کرده است. از همه‌چیز و همه کس زده شدم گاهی نکر بیکم رفتی هستم. ولی خوب اگر ایظطرد است. اگر بطور چندی من باید بروم دیگر اینهنه تشریفات ناراحتی آور و خسته کننده برای چی؟ این تک سرفه‌ها مر احتمتله است ددد مینه...»

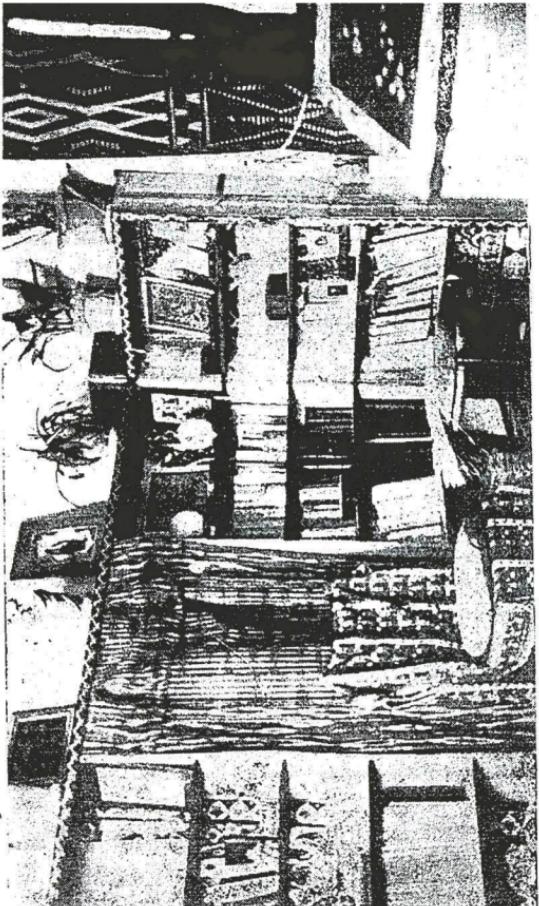
سرانجام تک سرفه‌ها اورا خسته میکرد و او تمیلاند، یعنی نسی پیاند راه بیماره‌اش را پیدا کند، اینست که پیشنهاد و نظریه اطبار را قبول نمیکند، این یادداشت را حسن مقدم در بیمارستان عیاضه قاهره نوشته است:

«الآن یکهفته است که در بیمارستان عیاضه در قاهره هست. روژهای اول دلخیز نبود جای غناچکی بود. اما کم عادت کردم و تو استم خودم را با سجط و حقیقت پیماری و اجاره پستی شلن عادت بدhem.

اینجا یک مقدار کتاب باخود آورده‌ام. از جمله کتاب خاطرات «شاردن» که در زمان صفویه در ایران بود، شاردن مطالعه نوشته است که مطالعه آن را لازم و ضروری میدانم، وقتی قرار باشد علت عقب‌ماندگی‌های یک ملت را بررسی کرد باید گذشته‌اش را زیر و رو نمود. کتاب دیگری در دست مطالعه درم. بثام هنرهای اسلامی - مؤلف این کتاب - سارادن و پیرون است.

بجز این‌ها از کتاب گنوینو و مذاهب و فلسفه در آسیای مرکزی غافل نمانده‌ام از مطالعه الفویل ترجمه دکتر مادردوش خوش آمد و با این‌هدنده کتاب «ایبوی» موباسان لذت دیگری دارد، مجلاتی که آبونه هست و بی‌آن‌ها همکاری می‌کنم مرتباً از فرانسه می‌رسد و در اینجاست که من از وضع اروپا مطلع میشوم.

متاسفانه اخبار دقیقی نسبت به حراثت و رویداد آسیا و مخصوصاً ایران وجود ندارد و اطلاعات و معلومات من درباره حرادنی گهه در ایران اتفاقی می‌افتد از طریق تامدها بدست می‌آید که متاسفانه بسیار محدود است.



ابنچا یمارستان عباسیه، مرتب برای من میهمان می آید. الله ایشتر این میهمانان تجار ایرانی مقیم قاهره هستند و این را هم اضافه کنم که این هموطنان من نقطه بازن دلیل می ایند که هرچه زودتر خوب بشو، بروم سر کارم، زیرا کارهای آنها در مغاروت خوب پیش نمیروند و شخصی که بجای نیزهایشان رسیدگی میکنند خوب تحولبلان نمیگرد.

دکتر محسن مقدم برای من تعریف کرده بود که در اطراف حسن‌جه در ایران وجه در ترکیه و پهلوی و گورهای مختلف اروپا مثل آلمان و فرانسه و اندلس و دیگر هیئت‌های مختلف دختر و زیبای بودند که اورا دوست میداشتند حسن‌جه زود، و دخترهازونها را بطرف خود جلب میکرد.

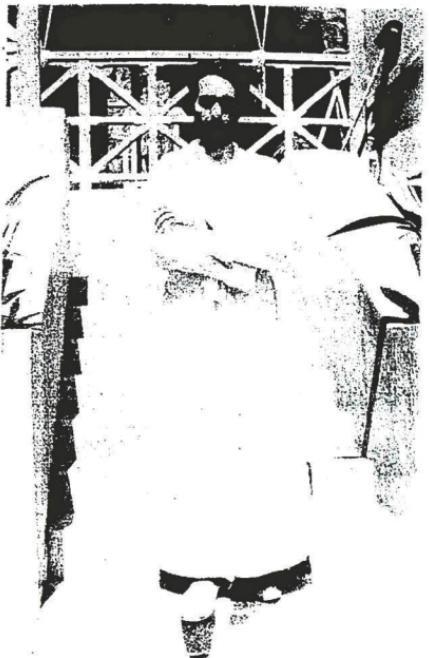
من که این روزها باخاطر کار شما تمام نوشتهایش را زیر و رو کردم هیچ‌جا نمی‌دانم که حسن مقداری پیش از مطالب دیگر بتوش ممتازی در بازه زدن پنهانی ببردازد، اما در این آخرین، وقت بادداشت‌هایش نام (اوسمین) سیار آمده است. نهادنام علت اینهمه توجه و علاقه بک عشق جدی بود یا اینکه، محبت دلچسب این دخترزیها درتب ۳۹ در جاده‌ای افتاد. حسن مقدم مینویسد:

« پست وزارت که من در این یمارستان هست. حسالم بطور کلی بهتر شده، روماتیسم برو طرف شده، لوئیس بدلیان من می‌آید. لوئیس می‌آید در می‌بینست، نگاهم میکند. توی چشم‌هایم خیره میشود و بدیکند فده بطرفنمی دود در آغوشش می‌افتد، پوست دست او بسیار اطیف است. من از لمس کردن او لذت می‌برم. مهربان است و جور عجیب احساس میکنم که او پنهانی برای من گیریه کرده است. معنی میکنم مرادداری بدهد. گاهی به انکار او می‌خندم و فکر میکنم او جالب نیست فکر میکنم اگر حالم خوب بشود حاضر نخواهم بود که با او عروسی کنم. امالویس پاک چیزی بیگری است، یاک خانم است.

اما داجع به سل، طیب مصالح من به این فکر افتاده بطریق «پنومو تو راکس» مرا عالجه کند. اساس این نوع عالجه استفاده از سوزن است، یاک سوزن فرمیکنند بن دودنده و بن ریه که یک پوستی هست و با این سوزن هوای تصفیه شده را شناس میدهند بداخل. من به این طریق عالجه راضی شدم و سوزن را بین ده دتله و بن ریه فرو کردن خوبی دوستیک بود. این علی‌الله علیکم دکترها گفتند این طریق عالجهم اثری ندادند .. »

دریاره لاهوتی

زمانی کلاهوتی با رعنی حیرت انگیز کارخود را پیش برد و تبریز را گرفت



عادل وزاده و مسلمان

و بد شکست خورد و به رویه رفت و قی عمل او از نظر چهانیان مخفی نماند
مطلوبات فرانسه نسبت به این ماجر اوتسبت به زندگی و اعمال لاهوتی شاعر انقلابی
ایران گنجیگار شدند، سردبیر مرکوردوفر انس برای حسن مقدم نامه نوشته و از
او خواست که مقامهای در پاره لاهوتی برای مرکوردوفر انس تجویس و این
مقاله راحسن مقدم در روی نخست بیمارستان عباسی قاهره برای مرکوردوفر انس
نوشت و در همین وقت نامه‌ای برای پدرش نوشته و جریان را بطور خلاصه
شرح داد.


مقاله او در شماره اول سال مرکوردوفر انس چاپ شد. چاپ شده مقامه‌اش
در مرکوردوفر انس که پسر اوسید که نامه پدرش هم آمد. احتساب امالک
که پس از اطلاع از این خبر یعنی یماری شدید حسن سخنچی رئیس میکشید
برای او نوشت «نورچشمی من حسن جان به ایران یا وزمک خودمان احتساب
خودت را عالمجه کن» حسن این نامه را که خواند در دفترش نوشت «خودم
بی میل نیستم که با ایران برگردم و در اختایه استراحت کنم اما با اینکار شغل
را در مقارت ایران از دستمی هم و تا و باره کاری بدلست یاورم و این آشنا لیها
و کناثت‌های کاری بمن بدهند باید سر بر پدرم بشوم این جایز نیست».

هزوز از عباشه مرتضی نشده بود که برشدت کارش افزود. مقامه‌ی نوشت
و طرح نوشن درمان را تکمیل میکرد. دو رمان درباره زندگی مردم ایران در
مجله فرنگستان نقد تاثیر می‌نوشت و باز در مرکوردوفر انس به مردم ادبیات
ایران می‌برداخت. از همین موقع نقدی برای یکی از بیهای کاظم زاده ایرانشهر
که اقبال نظر بر ایش فردوسی بود نوشت. چاپ شده این نمایشنامه در چهلت
اظهار نظر بر ایش فردوسه بودند حسن بسیار خوشحال شد.

بزشکان قاهره و با تحریبهای بیمارستان عباسی نتوانسته کاری انجام بدهند
حسن روز روز وضعش بدتر میشد و سرانجام چاره‌ای نمیداد که زاه بیانه.
خودش را آمامه کرد و جدا انش را بست.

حسن سوار گشته ای که از طریق اروپا به کانادا میرفت شد تا خود را عالمجه
کند. توی گشته در یکی از یادداشت‌هایش نوشت:

«عیدو چندانم را آورد و اسباب و اثایه‌ای که مایل بودم با خودم بیه؛
لوسین آمد سین داشت تکه به نکند اما نتوانست. در تمامیتی که در راه موادر
شلن گشته بود شهر را نگاه میکرد و مردمی که می‌شناختم و اما کنی که برای
من خاطره داشتند. فکر میکنم در نگاههای من نسخه‌آغاز آغاز یک خدا حافظی
هیبتگی فریاد میکشد. درباره سل بگویم. تقریباً همه بزشکان گفته‌اند شش
ماه و بعضاً ها از یکسال حرف زده‌اند. ولی به صورت خودم خوب میدانم که
مرگ من قیل از این مدت امکان پذیر است و مقدر متناسف که کارهای نیهم و زمانها

و نمایشنامه‌هایی که تجربه کردم نوشته و انتشار ندادم . تعجب خودمن درایست که یکدنه دلخوشی من از مرک گرفت حالا علاقه‌ای بزنده ماندن دارم ولی از مرگ هم نمی‌ترسم .

من جوان بدینختی هستم

« ... به از مرک نمی‌ترسم ، علاوه من بزنده ماندن چندان زیاد هم نیست نمی‌دانم چی باشد بنویسم . من جوان خیلی جوانم ، من بدینخت و پیچاره هستم باوجود اینکه در کام موقوفات‌های قابل توجهی دارم ، حتی یوسادهای ایران هم جعفرخان را قبول کردند . و این نمایشنامه مرا معروف کرد . در اروپا هم فلا بازار من گرم است و نوشته‌هایم مرتبآ چاپ می‌شود . من تا امروز در تمام کارهایی که آرزو کردم موفق شدم و بالا اقل در آستانه مو پیش بوده‌ام . اما ... این بی‌ثباتی یعنی چه ؟ شاید برای اینست که در حقیقت مردم را زیادگذر نمی‌گیرم . امید مبالغه شدم پیشتر از خطر مرک است . من آنوقت خیال دیگم چی خیال می‌کنم ؟ آبا بالآخر آرامش حالا را خواهم داشت ؟! خوشبختانه همچیزی مرا بهزندگی علاقمند نکرده نه زن دارم نه پسر و نه مشغول که گرفارش باشم ، خانواده ، یعنی پدر و مادرهم برای من زیاده‌م نیستند ، اما دوستان ؟ من دوست واقعی ندارم ، این هاهمه‌شان رفیقند ، دوست بمعنی واقعی کلمه نیستند اما ... امادر این میان یک کسی در زیان می‌ماند که من اورا دوست دارم . این آدم محسن برادرم است ، تهارفردی است که در زیان دوست دارم یا این که خیال دیگم که محسن تنها فردی است در دنیا که من دوست دارم ، تا حدی که تو انایی دوست داشتن داشته باشم محسن را دوست دارم ، شکمی کنم . مجاز پهتاز قلب است ، نمایم این چرا باز علاقمند به زندگی هستم : چرا من که پیچیجی دیدنی علاقمند نیستم چرا میل به زنده ماندن دارم ، سعادت و خوشبختی های آنده باز هم زن‌های زیادی هستند که دلم می‌خواهد آنها را دوست داشته باشم ، کشورهای دیدنی زیادی است که من هنوز نمیدهم . سازهای دلپذیر زیادی است که هنوز به آن گوش نکرده و نشینیدم . من جوان بدینختی هستم . »

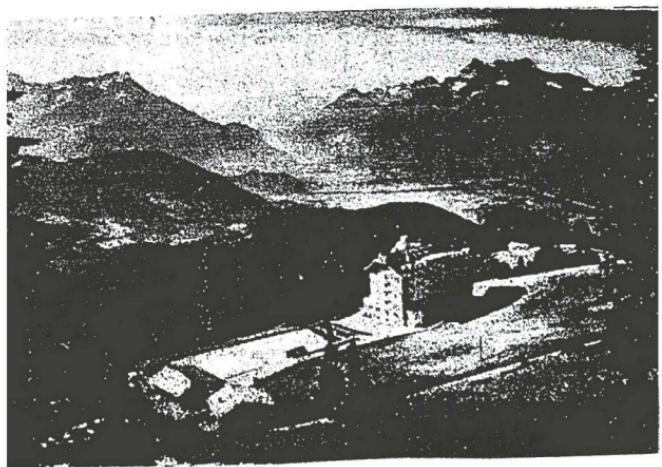
دکتر محسن مقدم می‌گوید :

« من توی پاریس بودم و با قلم و نقاشی و موزه‌ها و حسن با اینهمه درد نزدیش تنها بودم ، برادر من ، برادر من بیشترین برادر ، تنها کسی که مرا و هنر مرا در خانواده چندی گرفت ... »

حسن در پاریس

مسافرت او پاکشی یکروز طولی کشید و هس از آن از تویس و مراکش گذشت و خسته مانده آمد به پاریس تا از برادرش محسن دیدن کند ، اوین

منتظره ذیبائی از لیزن شهر کو هسته ای سویس که در آنجا آسایشگاههای زیادی را مسئلوبیت ساخته شده بود



تها برادرش را دوست داشت، به او احترام می‌گذاشت و از استعداد او در هنر نقاشی و مهمنت باستانشناسی آگاهی کامل داشت، حسن خسته و مانسیده در حالی که توی قفاره چرت میزد پیاریس آمد و محسن را دید چند روزی پیش او ماند تا درد وادارش کرد که هرچه ژودتر پیویش برود در پیاریس وقتی کارهای محسن را دید خوشحال شد، محسن مقدم در این بار، میگوید :

— حسن در پاریس با من خیلی حرف زد، از اطلاعات هنری من خوشحال شد، از تقاضای های من تعریف میکرد و تشییقم کرد که خیلی جدی نبال کارها بگیرم و ادامه بدهم. در این دیدار اگرچه اصرار پنهان نداشت ولی در مجموع بحث و تصمیمیش پیش شده بود و پیغامهای سعی نکرده که در باره وضع پیماری خود با من پیشتر حرف بزند. کمتر از خودش گفت و پیشتر از من پرسید و سرانجام بطریف سویس راه آغاز. حسن پس از دیدار از برادرش محسن و للاقای با چندتن از سردیران روزنامه ها و مجلات پاریس راه سویس را دد پیش گرفت. پیویس آمد و پلا فاصله در یمارستان «لیزن» یمارستان ملوانی پستی شد و در اینجا در کناره های یمار دیگر او ضم مدارا به مطالعه و نوشت و پراخت، یاستان کوتاه نوشته و نیز رمان (انیهای زور منشیر نشده اند و باید از فرانسه بغارسی ترجمه شوند) و نیز در ملاقاتی که باخانمی بنام ژیلبرت داشت ژیلبرت خاطر خواه او شد.

حسن همیشه موقعیت داشت که دخترها و زنها خاطر خواه او شوند. بجز ژیلبرت دختری بنام راشل نیز با علاقه داشت. اما عنق ژیلبرت چیز دیگری بود. ژیلبرت او را به رختنخواب نگاشاند ولی تا آخر عمر از ادویه های ناشر فرانسوی (ناشری که آثار رون، رولان را منتشر می کرد) طی نامه ای برای حسن مقدم نوشت :

«آفای حسن مقدم بنگاه انتشارات ما آماده انتشار کتابی درباره روم رولان است و ما برای اینکار از چند تن از شخصیت های برجسته علم و ادب جهان خواسته ایم که در باره روم رولان مقاله پژوهیست دتا مسا آن را در این کتاب جا کنیم. تا کنون تاگور — فروید — گاندی مقالات شنود افرستاده اند و ما فیلار انتظار مقاله شما هستیم»

تفاصیل این ناشر فرانسوی را در روی تخت یمارستان خواند و پلا فاصله مدلول نوشتند، دو روز بعد مقامه تقریباً منصای از حسن مقدم در باره رولان خاق شاهکار ادی ژان کریستن از طرق یمارستان ملوان لیزن بست شدو پلا فاصله در مطبوعاتی که مقالات فروید و اینشتین را می چینند توسط حروف چینی ها چیزهای شد تا بصورت کتاب (روم رولان) در تمام دنیا انتشار



حیثیت دوست صمیمهی حسن در ترکیه

یا بد .

حسن مقدم در همین آسایشگاه سه داستان کو تاه نوشته بیان فرانسه ، من از آقای محسن مقدم خواهش کرده بودم که االبته بازهـم را یکبار دیگر مطالعه کرده و برای من خلاصهـاش را تحریف کند بنـ داستان هـ داستان عبارت است از؛ زن حاجی آقا ، شازده خانم تاجی و نرگـ ، نام ایـ زـ داستان نرگـس داستان پسیار جانی بود و حسن دست یادداشتـها یـشـ بنـ اـزاـینـ مـیـانـ کـرـدـهـ استـ.ـ اـینـ دـاستـانـ رـاـ حـسـنـ بـرـایـ چـاـپـ پـارـیـسـ فـرـسـتـادـ وـازـ آـنـ تـعـرـیـفـ منتـشـرـ شـدـاـوـ آـخـرـینـ ساعـاتـ زـنـدـگـیـشـ رـامـیـ کـذـرـانـدـ،ـ درـ نـتـیـجـهـ حـسـنـ وـقـتـیـ مجلـهـ مـقـدـمـ نـتوـانـتـ استـ.

دـاستـانـهـایـ حـسـنـ مـقـدـمـ پـرـ اـزـ طـنزـ وـکـنـیـهـ وـانتـقادـ اـسـتـ ،ـ

شـازـدـهـ خـانـمـ تـاجـیـ،ـ حـسـنـ مـقـدـمـ درـ بـارـیـ یـکـیـ اـزـ دـخـترـانـ درـ بـارـیـ زـیـلـ درـ دـاستـانـ

بـیـ بـنـدـوـ بـارـیـهـایـ اوـمـیـ نـوـیـسـدـ.ـ آـنـوـقـتـهـاـ درـ اـیرـانـ پـلـیـسـ سـوـئـلـیـ بـانـ قـاـجـارـوـ

سـوـئـلـیـهـاـ بـرـایـ اـینـکـهـ هـرـچـهـ بـیـشـترـ اـعـتـمـادـ مـرـدـمـ رـاـ جـلـبـ کـرـدـ وـسـوـعـاـ بـودـ وـ اـینـ

کـاسـهـ دـاغـتـرـ اـزـ آـشـ شـدـهـ بـودـیدـ،ـ یـعنـیـ طـورـیـ شـهـرـیـ اـکـتـرـولـ مـیـ کـرـشـفـاـدـهـ نـمـایـنـدـ

درـ پـیـادـهـ روـهـاـ زـنـهـاـ مـجـبـورـ بـوـدـنـ یـكـ طـرفـ وـمـرـدـهـاـ یـکـطـرفـ دـیـگـرـدـنـدـ کـهـ حتـیـ

درـ دـرـشـگـهـاـ هـمـ هـرـ گـزـنـ وـمـرـدـحـقـ نـدـاشـتـدـ کـنـارـهـمـ بـشـیـشـنـدـ،ـ حتـیـ اـیـ حرـکـتـ کـنـدـ

یـاـپـدـرـ وـدـخـترـ وـیـاـ مـادـرـ وـپـسـرـ بـوـدـنـلـیـ اـگـرـ پـلـیـسـ اـینـهـ رـاـ مـیـدـیدـ مـیـگـزـنـ وـشـوـهـرـ،ـ

نـرـفـتـ وـتـوـقـیـفـ

مـیـ کـردـ .ـ

شـازـدـهـ خـانـمـ تـاجـیـ رـوـزـیـ یـکـیـ اـزـ رـفـیـقـهـایـشـ مـیـ گـوـیـدـ

شاـبـدـاـلـعـظـیـمـ «ـ رـفـیـقـاـشـ مـیـ تـرـسـدـ وـمـیـگـوـیـدـ »ـ نـهـ اـگـرـ کـسـیـ مـارـاـ:ـ »ـ بـیـاـ بـرـیـمـ

بـگـیرـدـ کـارـ دـسـتمـانـ مـیـدـهـدـ »ـ شـازـدـهـ خـانـمـ مـیـ گـوـیـدـ «ـ مـرـتـیـکـهـ تـرـسـوـ »ـ وـ توـیـ دـرـشـگـهـ

مـیرـاـنـدـ وـبـطـرـفـ مـرـدـدـیـگـرـیـ مـیـرـدـ.ـ مـرـدـ کـهـ اـزـ شـازـدـهـ خـانـمـ رـانـدـهـ مـیـ شـوـاـرـاـ اـزـ خـودـ

زـیـرـ بـارـ دـرـدـسـرـ بـرـودـ نـامـهـایـ بـرـایـ شـوـهـرـ کـهـ اـینـ نـامـهـ رـاـ مـیـ خـوـانـیـحـ مـیـدـهـدـ کـهـ

کـهـ زـنـشـ رـفـیـقـ دـادـ وـدـرـ مـیـرـدـ وـدـرـ شـوـهـرـ کـهـ اـینـ نـامـهـ رـاـ مـیـ خـوـانـیـحـ مـیـدـهـدـ کـهـ

مـیـدـهـدـ،ـ شـازـدـهـ خـانـمـ اـزـ مـطـالـعـهـ نـامـهـ وـآـدـرـسـ مـحـلـ قـرـارـیـ کـهـ دـرـ نـامـ بـزـنـشـ نـشـانـ

فـاسـقـ خـوـدـشـ رـاـ مـیـ شـنـاسـدـ وـآـدـرـسـ دـقـيقـ فـاسـقـ تـرـسـوـ رـاـ بـهـ شـوـهـرـشـ مـیـ نـوـشـتـهـ بـودـ

شـازـدـهـ خـانـمـ دـرـ نـامـهـ بـلـنـدـ بـالـیـ بـرـایـ نـاسـقـ زـهـشـ مـیـ نـوـیـسـدـ:ـ مـرـتـیـبـدـهـ .ـ شـوـهـرـ

وقـتـیـ زـنـ منـ اـینـ هـمـ خـاطـرـخـواـهـ دـارـدـ وـمـبـتـیـ اـنـدـکـارـیـ بـکـنـدـ کـهـ مـرـدـهـاـکـهـ بـدـرـ سـوـخـنـهـ

دوـسـتـ دـاشـتـهـ بـاـشـنـدـ چـیـاـ منـ اوـ رـاـ دـوـسـتـ نـدـاشـتـهـ باـشـمـ !ـ اـیـ زـیـادـیـ اـورـاـ

دـاستـانـ زـنـ حاجـیـ آـقـاـمـ چـنـینـ طـنـزـ وـانتـقادـ تـنـدـ وـبـرـ حـمـاـنـهـایـ

حسنـ مـقـدـمـ خـوبـ مـیدـانـتـ چـنـدـ چـیـزـ مـوـجبـ فـسـادـ،ـ بـدـبـختـیـ وـعـقـبـ دـارـدـ.ـ چـراـکـهـ

ایـرانـ شـدـهـ،ـ یـکـیـ اـزـ اـینـهـ آـخـونـدـ باـزـیـ الـکـیـ وـ یـکـیـ دـیـگـرـ:ـ فـسـادـ،ـ مـانـدـگـیـ مـلـتـ

اـشـرافـ بـودـ ،ـ



سـالـ ۱۹۲۵ـ سـالـ مـرـگـ حـسـنـ مـقـدـمـ درـ لـیـزـنـ

په مین دلیل سعی داشت که در نوشته‌ها پیش با خرافات و فاد چرکین اشرف
سپارزه کند. در داستان زن حاجی آقا فهرمان داستان یک خانم خوش گذران
است، او رای اینکه آزادی پیشتری داشته باشد زن یک حاجی آقا بیرمی شود
تا اورآ آزاد بگذراند که هر کار دلش می خواهد بکند. این زن که از طبقه اشراف
بود روزی عده‌ای از دوستاش را بیانی که در مشیران داشته دعوت می کند و
مجلسی ترتیب میدهد لبریز از همین وهمه لخت و برهنه دزآغوش هم و هر کی
هر کی - مطری و شریوب و بزمی که نگو و نپرس!

در این وقت نیز ارد یکی از زنها و شوهر یکی دیگر از زنها و پدریکی از
زنها که ظمامی هم بود وارد باخ مشوند مردهای خوش گذران گه اینها را
می‌شنند هر کدام بگزره‌ای فرار می کنند و از ترس این که میداد دعوا و آبرویزی
 بشود یکی دوستایش فرار می کند، اما آن یکی که در گوشاهی پنهان بود و
صحت را می تواست تماشا کند می پیند که برادرها و شوهرها اول شروع به
پرخاش میکند و دم از شرافت میزند اما وقتی زن‌ها تحویلشان نمی‌گیرند ندادست
می‌شوند، درحالی که لبخندی بلب دارند زنها میگویند خوب یک چیزی بارید
با خودم ماگرسه هستم!!

در داستانی دیگر از حقه بازی زن ددری یک حاجی آقا می نویسد: روزی حاجی آقایی می‌آید خانه می‌پیند که چادر نماز بین است و وزنش پیشانی بر میز
می‌ساید، بخلخال همیشه که بهاطلاق دیگری می‌رقه این بساز میروند گوشاهی
می‌شنند و انتظار می‌کند، مدنی می‌گذند و می‌پیند تخریج خانم جم نمیخورد،
بطرفش میروند، دست میزند می‌پیند که عیال با متنا و بالاش و چادر نماز یکی را
شیه خودش ساخته است ... خانم وقتی می‌آید که آقا موضوع را نفهمیده
است...!

حسن مقدم داستان دیگری دارد مثله داستانهای دیگریش حقیقی و اتفاقی
از یکی دوصحنه این داستان عکس هم نهیه شده است و این داستان مر بوط
بعلاقتها و درددهایی یک آخوند است که در خارج کشور و مخصوصاً در اروپا
با زنان هرجایی رفت و آمد دارد. این مر هرچند ماه یکبار با پول و پله‌ای
که از طریق شرکت در روضه خوانیها و مرامی مذهبی بست می‌آورد راهی
ایران میشود در آتیجا عمامه را بظرفی پر میکند و برسرش کلاه می‌گذارد و
پطروف خانه‌های فساد راه می‌افتد. او معمولاً نزدیک زن بخصوص درددهایی
میکند و یکبار از سر مستی حرفهایی میزند که بدأ پیشان میشود و...

ابن داستانها همه در داستان (زن حاجی آقا) گنجانیده شد، و بصورتی
حال از زبان فهرمان داستان برای یکدیگر تعریف میشود و تorder تواست.
محسن مقدم میگوید: - من امیدوارم روزی تمام این داستانها را ایندا
بهمان زبانی که نوشته شده بینی فرانسوی بعد آنها را ترجمه کردن و تریان فارسی



جنوب فرانسه را خریده بودم و درست ده روز حرکت تلگرافی از پیمارستان
بین تپیر دادند که حال حسن خیلی بد است و هرچه زودتر باید خودمان را باو
برسانیم.

میدانستم اگر مضمون تلگراف را برای پدرم بگویم او چهارشنبه بیزدگی
میشود ولی بهتر صورت لازم بود که دو تائی خودمان را پایانش پرسانم، بطوط
خلاصه بخیر یا: را پیدم گفتم و او نیز از مسافرت منصرف شد و این دفعه
دو تائیان به لیزن برگشتم (۹۱ نوامبر) وضع حسن خیلی بد بوده.
زیارت بیلاقات او می آمد، وچه رنجی می برد این زندگی زیبایی و
عظیمتی داشت این عشق برای دختری که میدانست این مرد بجای این که باو
تعلن داشته باشد مال گور سردی است که در انتظارش دهان باز کرده، عشق
زیارتگر و پر شور بود و وجوده چنین دخترانی در زندگی هر نویسنده ای
مهیب بزدگی است و این شان که کمتر نسبت کسی میشود تسبیب حسن
شده بود.

دکتر هقدم اداءه میدهد:

- از یازده تا سیزده نوامبر که حسن مرد روز روی سیار غم انگیز و تلخ و
و در دنده را گذراندیم، او بگفت بز شک معاشرش خیلی زودتر باید میرد، اما
بدنش مقاومت عجیبی بخچ داده این دوروز آخر سل آنچنان گرفتار شد که
بود که حسن روده اش را نفیمیکرد.
با وجود این که مسلولین اینها دارند و غذای خوردن حسن اشتیاند اش.
در آخرین روز زندگی هوس غذاهای ایرانی کرده بود، پدرم مشغول آشیزی
شد و برایش چندین رقم پلو تورشت درست کرده اد و در آخرین روزهای زندگی
هرچه هوس داشت غذا و خوراک و چیزهایی بود که موی ایرانی میداد.

یکبار بادام بوداده خواسته بود که برایش فراهم کردیم، او هرچه می-
خواست ما تا آنجا که میتوانیم برایش فراهمی کردم دوست پار نسان سنگ
خواسته که متأسفانه نتوانیم برایش فراهم کنیم آنروزه خطوط هوایی نظم
و ترتیب امروز نبود و من چند رنج برد و ددد کشیدم و پدرم قدر غصه خورد
که نتوانستم برای او نان سنگی تهیه کنیم.

دکتر هاکار اور اخانمه یاقنتم دانستند اما زنده بود. من و پدرم یک تاخته
روستایی نزدیک پیمارستان اجاره کرده بودیم. اما آخرین شب زندگیش من
نتوانستم از اور در شوم، آدم آنچه پشت در اطاواقش کیلک کیلکم که اگر
برادرم بکوکنی خواست حرفي بزند من پیش او بشام حسن پیشتر بیدار بود،
از ایران بگفت و گاهی هم وسط حرف ساخت بیشد، این آخرین ساعات زندگیش
مثل این که قصد دست اندختن داشته باشد، مارا اذیت میکرد یاک چیز هایی

مشیر نمایم. نکته ای که دوباره این داستانها توپیحش ضروری است اینکه این
نوشتها تجلی نبودند یعنی حسن پاخصاً این صحبتها را دیده یا بطوط غیر
منتفی از تهمه ایان ماجرا شدیده و بد بری کاغذ آورده است اینها همچنین
تلخ زندگی مردم کشور ما بود و بدون شک اگر حسن زنده میماند با آن قدرت
علم کم نظری و با آن گنجایشی و دقت و سلطانی که بعماجرها داشت میتوانست آثار
با ارزشی که اثر اجتماعی مطابقی میگذاشت بوجود یاورد.

و یک تجربه بزرگترین اذناز و نایاب حسن در مقابله این ماجراهای او بشدت
از این همه انحراف اخلاقی و عقق ماندگی ذهنی مردم کشور خودش رنج
میرد و میگفت با قلم، این اسلحه همه گیر باید مبارزه ای شروع کنیم، تا بالاخره
این همه آسودگی و هرج و مرج سراسر ایان بگیرد و بجای ظاهر احمقانه محیط
که حتی یک زن و شوهر اجازه نمیدهد تویی یاک درشکه بشنیدن شافت و
حقیقت را جاری چشمان هم بگیریم و فریاد بزین که آدمها چرا خود نان را
گول میزند...

دکتر هقدم مقدم در ادامه این مطالب میگوید:
این داستانها را خاتمه زیارت که در همان ییمارستان از حسن عیادت
می کرد می خواند. او برای جمع و جور کردن آثار حسن فعالیت مکرر زیارت
در پاریس با من آشنا دوست بود.
حسن وقت پاریس آمدن اواهی زیارت معرفن کردم مدتها که گذشت زیارت
بن گفت که عاقن حسن شد و بعد طرفوس پس راه افتاد تا پیش از حسن تماش
آشناست که این پاریس ایام زیارت بودن این که حتی یکبار با حسن تماش جنسی داشته باشد نا
آخرین ساعات هم اورا ترک نکرد و از درونش ...

حسن مقدم میگوید:
- با اطلاعاتی که بولیل برشکان معالجه او پدست آوردم راهی سویں
شدم و در پاسون نارسیس اقامت کردم زیارت هم با من آمد، بود و او نیز
در این پاسون زندگی میکرد.
ماهر روز بیلاقات حسن میر فتحیم مدتها که گذشت من دوباره پاریس برگشتم
(۱۹۴۵-۱۹۴۶) امازیگی داشتم در نزین پیش مناند. در دنده این که بز شک معاوا لج حسن
در پیمارستان مسلولین از همثا گرددی های قدیمش بود و او بنی میگفت چقدر
سخت است که آدم بز شک باشد و مجبور شود که یک همثا گرددی پیمارش را
ماججه کنند. آنهم همثا گرددی بسیار جوان و بسیار دوست داشتی کشید در حال
هرگ است و بدانند که برای رهایی از کارکاری از دستش بر نماید.
نازه پاریس رسیده بودم، پدرم هم از تهران آمد و بود، او میخواست
ضمن احوال پرسی از پسرش در اروپا نیز کمی بگزد، برای پدرم بیط راه آهن

میخواست که تپه‌اش امکان نداشت.

در آخرین ساعات عمرش دیگر کسی را نمی‌شناخت. من نزدیکی های صبح خواریم بود، دو ساعت که از خواریم گذشت یدار شدم، تپلرتم هم آمده بود پشم- های تپلر سرخ شده بود مثل اینکه شیرا اصلخ نخواهد باشد بدتر از هر روز از راه رسیدوا لین سو ایش این بود « تمام کرد؟ گفتم، نه بدم رفت بالای سرش : البته‌کسی را نمی‌شناخت. پدر بدچوری رنج میرد.

دد او در آن لحظات هر گز نیتوانم توصیف کنم همه‌مان من و پدر و حتی تپلر خودمان را باخته بودیم؛ زندگی تلخ و طیعت ظالم بود. زمان پیکنی می‌گذشت و مادر فاضله یک نفس شاهد آخرین لحظات زندگی حسن بودیم، عرق بهای ساعت وقتی بازده را نشان دادند حسن تمام کرد و مرد.

۱۳ نوامبر ۱۹۲۵ حسن تمام کرد و ۱۴ نوامبر او را پنجه‌ستان (لاره) بریدم و با انجام شریفات‌مذهبی دین اسلام روپیله دفن کردیم. در ۱۸ نوامبر من و پدرم از زیرن به موتور و شهرهای که در کنار دریاچه لمان سنتگ تراشی داد سافت کردیم ویرای اوستگ قبر سفارش دادیم. همانطور که در عکس می‌بیند نام حسن مقدم را با خط قارسی کج و موجی نوشته‌اند، علت اینست که سنتگ تراشها فارسی نمی‌دانستند و من اسم حسنخان مقدم را به روی یک گاغن بفارسی نوشتم و آنها از روی نوشته من روی سنتگ را کنندند.

۱۴ نوامبر این سناک در گورستان لاره روی تنها قبری که روپیله بود نصب شد. تپلر نیز پس از تحمل رنج بسیار سویس رانیک کرد و من و پدرم نیز از آنجا پنهان آمدیم. به همانی که مادر اغدرا مان انتظارمان را می‌کشید... دکتر محسن مقدم می‌گوید: در سال ۱۹۶۰ یعنی سی و پنج سال بعد

دفن حسن مقدم در یکی از ماموریت‌هایی که خارج داشتم (یعنی آمریکا) برای ساختن ای از جهار مین دوره با استثنای در نیویورک اولین کاری که کردم رقت سر قبر برادرم و آنچه دیدم که یک سلمان دیگر را هم در کارش دفن کرده‌اند که البته عرب بود، روحانی که خشم و درد نخستین روزهای گورستان لاره را بخطار می‌آفلم مقداری از گلهای خود را وحشی گورستان را کنند و روی سنتگ گذاشتم و پید عکس گرفتم.

بعد از مرگ حسن یعنی دوبار تپلر را دیدم، یعنی طاقش را نداشت. چرا که تمام تاثیر و فرج گ جسن در چهاره امش نتش بسته بود دریکی از ملاقاها تپلر مدل نقاشی شده بود، و با این قیل کارها خود را سر گرم بکرد و بجز آندیکی در برش خود دیگر اورا ندیدم و از او خبری بدست نیاوردم..

پایان



بیک مدتات با سید خسرو الدین

در او افراده دست ببر گز شنید که از نهضت عبور پروری
چشم از ازی در لوزان ماندم. چون میدانم که سید خسرو الدین
زدیم آنچه در مومن و مژل دارد، خواسته مدتات از
از او بگم. جو یا کی آمد سمش شده، می آینم نس آزا
نمیه است. بالآخره از اداره پلیس بر سرمه. گفته:
«بله، رو عانی نام ایران در نلان همان خانه مومن و
مزل دارد.» بآن همان خانه نز تلفون کردم. کای
رو عانی آمد پایی غافل. سخونم بر دم انتظار نمایم
شنبه نهاده است. گفته: «لا من یکنفر ایران نمیستم
زاید آن دم و میل دارم.» مدتات که کنم...» جواب داد: «لین
امروز بقایه، منتظر شدم.»

من هم سوار ترک شده عذر به مومن و رسیدم.
و عنده بگم میدانیده مومن و نهاده کوچک خیل قلکل است در
لب دریاچه لمان و در نیم ساعت لوزان واقع شده.
همانچه بزم من نهاده بنه جانی کوچک و
سکت دل تمر و قلکل بجه. از دریاچه لمان رو عانی
را خواسته. گفت: «لا تعالی فرش ایران بخوبیه فرمیدم
ه. آنچه ایش زایدین غذان میستند. گفته: «لا بشه»
کاره خفه کلیه خد مملکه را دارم. بعد از کم و دقیقه مردا
بد طلاق پیش بیار ای ه راه است کرد.

در آن دفعه غیر از جوانم هم زدکیت بخاری شد
روز نامه سخوانه کی دیگر نبود. اینی عکس بیان مداده
پوشیده.  خنجر بیت سیاه داشت و در شبهه
بیک تاجر هندی نبود.  دفعه سیاه بیک
را ملاقات میکردم، ولی چون عکسها را در تهران
دیده بهم خواهد گشت ختم. قراضع  دست داده
نشسته. من خوم را معترض کردم. ایز  ایران
پرسیدم. دل دیدم از من اطلاع مانع شد بیشتر است.
قدرت از سهل عکس محبت کردم. بعد پر از مغزه بیوت
کند و خود خیلی لات آشیه ایت که بسیم. گفت: «از
و نهاده.» بس آشیدم. «بنی گوشه نهاده خدا
میلیم و ماه میلیم و میلیم که غز ایران خواهد شد. و از
ایران روز نهاده که نهاده زیاد از هشت نهاده.»
او تاکت روز را بطوری ترسیب داده ام  کیست
آزرا حرف نز شنید،  دیگر راه رف خوانه در زمانه
و کن ب د. جستی رایم راه رف لورش سیکم.» پرسیدم
چه میتوانم. گفت: «لکه بیت تاییف کرده ام مردم
ه. کت ب سیه» می شرح کردند. و چند ماه حکومت
خوم را نقطه به نقطه در آن شرح داده ام. و اگر زدنی
از کن ب د بطبع بر سر ایرانی که خواهند دید
من برای خدمت بله بملکت چه کرده ام! چه بخواه
کلمه او جده نگذارشند هم بلطفه...»

هر چند این دارالریثی ایستاد سه سینه کو در پیش
ایم با این نه اشتبه، می بگویم رکنی علیم کو دم، در مطلع خود کوییم
و اشتبه، سیده صفتیه الدین عفتیه و افقه در کسر کویت و
زمامه ارسی خونه را برای من گانه ازه آن تقدیر کرد.
برای اینکه اطمینه راست اورا و اطمینه برای شنا بیان کردند چنان،
این مکانه را بطریز سوال و جواب، به ده اینکه گفته
«اگه رعایتیه نباشه، ذمیل»؛ «بله رم»:

- علت حقیق انت دن کابینه چه بشه؟

- این بدم رضه خان را از من تراسته نه اورهم با
شده بعضی محبت کردم بلکه من رسیده. من رضه خان را
درین و باده است کردم ام خلاصه ام درباره اورعن نسبت
میده همین محبت نه ارد، ولای درخواسته اعتمادی از
هرچهارین هتل رانی از من سلب شده بدم من دلکریپشن را تم
کار گذاشت و فوراً استغفه دادم. شاه استغفه، راجیو
نکرد، در فتح خان چشمیست من برایش گایسته شده
بود، بعد از اصرار درخواست من کرد ام بالافره استغفه را
می گرفتم. ولای دیم ام دیگر مثل سبق نیسته و کار کرد
و ام رتبه ذهن شده در فتح خان منوب شده. این
به کمی هفت بعد مجرداً استغفه دادم و روکت
کردم.»

- در تهران بعضی که میگفتند ام وزیر جنگ باشد
و لشکر نده برد و مستقیمه است را بعید را استغفه کرد.

سید جبار الدین بکمال سلام و بدرود پیش و تاریخی وزیر را
تاتی سبب میگشت و پیش کدام از احتراماتی را نهاد
نسبت؛ و از طرف خود راجب میدانسته قبول نمیگرد.
بعد از صرف میانی با هم رفته بیرود و قد در لب در پایه
قدم زدیم: دیم که این محبت همیکه میش آمد. به
میل نیست. ش پیش میگفت مدقق بودم نارس و فر
مزده بود و بدرش فنا مد تدریس از این ساقی سخن
براند.

پرسیم: «در تهران اوزری جراحی نهائته کیه؟
بعد از آنده ایم، اوزر دیگر که در کفره هستید، آه خیل
مراجعه بیرا که رانه ارجیع؟» گفت: «تا این
او خیل دوام دارد، من از اینها نامیدم. حالا
رفتن من با بران چه نماید و دارد؟ من هم منفع شخصی
را منظر نهارم، و مراجعت من غیراز اینکه در این موقع
برای این تو لیده اخوت شان را بلکه غیری نخواه داشت.»
کم کم (بقول فرانسوی) «آنی که در اینهاد
یهان با بود میگسته شده، داخل چیزی نمیگیرد.
من شنیده بدم ام سیده نهادهین دچار یک نقص طبیعی
است ام ساعت از نهاده نزدیک او میشود. ولای دیم ام
که بگش باشد نهاده و خود اذانی و فریزند. فقط
و تمنیکه عصبانی نیسته تقدیر زیارتی نیست میگرفت و
تلخ برایش درگزار میشته.

۵

چه آن میزان ایزا انظیفیس پستی نامید؟ از این گذشت
اگر من برای انظیفیس کار میکردم هم بزرگترین کشان
آنها را بجیس آنها فتح؟ »

بگو ای ایزاد دلیر طرفداران از شما میگیرند؛
میگویند هم اغلب وزارتیکه اتفاق بکریم به عرضه بردن
— انتراف سیکم م تا انه ازه این ایزاد صحیح است، ما
نه بعنی؟ س دلیر نداشت. البته آنچه صن جدی تر و
فعال تر در ایران بود، ولی بدینه توانه اعتماد نداشت.
آن رفعا را «قلد» درستگار مرطوط پرست میدانست و از
صحیحتیش نه اطمینان داشت. این خوش خیل بود.»
— آیا بین متین کیک نظر هم بیداریشد؟ بتراند...»
— ابره، ابره! نهایت قدریها بعلی هی محدث و عالمه
من تاریخ نمایند آنها را جیس نکرده بیو فخریه ۹۶۰ م
نه انه ازه ~~کلی~~ فوج و بی عرضه هستند.»
— ای ایزاد و دهل باشند، اندلاعی از آنها؛
تجربه هستند. ه

— خیر خیر، تجربه هم نه اند. جوانه جنپی بزرگ ^{گل} یکشنبه
۱۰ آنها را داغل آمد  دارا راهیتی بیدانند، و
از خوشیشون شک ^{کل} از ^{کل} کردند طبلی میگردید امروز برگردان از
جوانه که تحصیل کرده ای ایزاد تجربه بیو، از هنام ایشان
برادرزاده و خرمد و مه کارا صند دفعه بجهت ^{یاد} خود

— این مسدح بیچ سخت نه ارد. تا آخر میان راه خواهد
و من خوب بود. حق در موقع وکت من بمه جو راه ایله کرد
و دیگر او بندور شد یه هم من از این ایله بلامست خارج نمیشم.
بعد از وکت کشیدم.. از میانه من همایت کرد. دلخواه
آن کایانکه من عیسی کردم بهم پرستش را میگذرد
آیا راست است م بخواستیه تمام این ائمہ عیسی را
بگشید؟ »

— من قصد تحقیق آنها را نداشتم. این ائمہ من حق
بردنم. من بخواسته م آنها تا زمان ^{کمال} که بشدنم و بر
جي زانیم محمد معین بگشید. درباره آنها احوالی بگرد.

— از ایزاد ائمکه بشه میگردد لیکن دن بده اطمینان خواه
رامی نت از داده ده باطن؟ بکد انظیفیس کار میگردید همچنان
— ائمکه حیله از حقیقت اطمینان نداشته بید دن
تغور را بگفته ولی اگر بر ایند م تا زمانه از داده بده
از کوشا هنوز م اظیفیس کی بینه را بریست بگشته خواست
آنراست این خوف را نخواهد زد. »

— پس چطور شد م با لافه کابینه را کشت ختنه؟
— انظیفیسی تدانی بیعت شدند. کهنه میدانسته م
برضه انظیفیس هم من قصنه نداشت. در حقیقت انظیفیس
را نه بیسته بر ایزاد این خطا نک دهند مانسته ام. بهون
اینکه غصه را نشاند کنند تا اینجا نشانند

بعض از اتفاقات آن را به عوام فریب پخته کردند
میل می شوند با استعمال الکول . و مقدمات طبقه جوانان
می پوشند طرفه ای این شئ در آن بخش از اتفاقات میگذرد
و پیش از آن بخش اتفاقات میگذرد

— اولاً دین با خونه دفعی ندارد . از این گزینه
من همچنان با خونه میگذرد و بر عکس اید و با همه رفته
ندارم و نیز این شئ هم خارج از طبقه غیر این میگذرد
اما در دین است همچنان فضیل درست بگشته . و بهترین
دلیل این است میگذرد نز از شفقت بیش از را در این
حسبه گردند . شع و لکل دلیل این تنبیه تعصبه به مردم
نمیتواند . این کم میگذرد حفظ القلم و عذری است میگذرد
پیش از همچنان دیگر این دلیل است این دلیل این دلیل
ترنی محل و نایابی از امریله هم در این مرضی همین
تضمیم را در فرم است .

— بعض از اتفاقات دیگر را میگذرد میتوان
آن خاص میگذرد . از اتفاقه نظر نسب آزاده تغییر میگذرد
مثلاً بدار این بخوبی خواهد بود میگذرد و در دسته
دویچه زرافه از در دلکانه ... بر جهنه این میگذرد
اخیر جزئی دویچه ایست این دلیل رفته این خارج
که این شده بده . مقدمات این اتفاقات میگذرد

فیبت به خود غیر متناسب تصور میگردد .
— در این میان ~~هر چند~~ دیگر میگذرد سازمان دیگر
حکم این عنیناً ایجاد نمایند . بعضی اوقات = این میگذرد و این
رجایا احتمال بخوبه از این نفعیگایی برای رخداده نمایند
یا هم بعدست دیگر . از اتفاقی ثالث میگذرد و اینه داده میگذرد
میگذرد . و این تغییر من بخود از ریاح میگذرد این شئ هم
چیزی را تغییر نمایند . من روزی رشد زده است که این
میگذرد و شفعتی داشت . همچنان که راهی همچنان رسیده ^{لی} میگذرد
که با وجود این بهره همچنان میگذرد این شئ همیشگی بررسی
میگذرد در موصله کوچیک من گفتته بهم میگذرد
داری را مجبر برگشته میگذرد ای بلوطه زرافه ای این روح
نارس هم گلند از دل و این را ناطقی میگذرد این روح
ز بیان رسی آنی نارسی است اندلاع این از همی را از دست
نیزیم . دل از تراصعدیم بعضی آنها صاحب دلکانه
را مجبر کرده اند میگویی خواهشیت میگردند "بر احمد" بر از دست
..... اینها ایست نمایند . من کارهای
هم شروع کرده بهم . حسیف میگذرد این شئ . اگر نبزدی
ایران آن داشته . حال با وجوده اینکه سه همینه سرکار بزدی
باز بیش از آنها نیک قبول از من آمده اند که رگردم . یعنی از
آنها نزد شدند بود : « قدره می خواهی نیز این روحیه درین
یعنی م از لایه از این عبارت میگردند یعنی : « باز خدا ایده رسیده
را بسازند . اتفاقاً میگذرد من این صاف کرد و هنجه تا پر از

در شور یادگار گزاست. » این خود برای من می‌باشد
و گلرمن بیشتر است. »

« همه میدانند من برای خود خارج نمکردم و چون نفع ایرانی خواهد
در نظر نداشت، حیف تگزالت است... موقت نشانه لایه بینه من ترسی
ایران را سرمه باخوبی آنرا داشت. در آن موقع ایرانیه این
حقیقت را غمینه نمی‌داند، بعد که خواهند نهاده و تا سقف خواهند
خورد. »

« کم کم عز و بُر شده بود. من خواستم خدا حافظی
کنم و به لوزان راجعت نمایم. ولی سید گنبد است و
را برای شام نطا و داشت. باز همانجا با هم از این
قبیل صحبت کردیم ...

« چون میدانستم این سلسله جلسه ترجمه شد را خواه
کرد، وین بودم مذاقمه این مکان فرمایم از دران هـ قصبه
که راهت داده بودیم با این از اینجا می‌توانیم ایران را گز
دانست. برای شئون نفع کردم. »

« میدیدم از این از اینجا را منتظر چه سلاطی
خواهند بگردید از اینجا. »

« جعفرخان از فرنگ آمده »

از انتشارات « ایران جوان »، نمره ۱۰ -

جعفر خان از فر دگ آمده

کمی در یک بردۀ

اصنیف

حسن مقدم

مطبوعه قاروس

(تهران ۱۳۰۹ شمسی)

اشخاص

مجليس ا

(مادر - زينت)

[لباس مادر: شليطه وشوار، بيراهن وپيشه ورفاقتاده، چهارقد
کلفت، چادر نماز، پاي بي کفشن. — لباس زينت: چهارقد گاز قالبي،
دامن و بيراهن مد جديده، جوراب ابريشمي. بدون کفش، بدون
جادره، سوچيک برده بالا ميرود، مادر وزينت درجلو صحنه روی محنه
نشته اند. مادر، غليان ميکشد. — يك متقل و يك ابهر، با آلات و سمه کشي
و بزك (از قبيل وسمه جوش، سورمه دان، صابون، جعبه هاي سرخاب و
سفيداب و غيره) روی ميز کوتاهي، جلو زينت کذاشته شده است.
زينت آئينه درست چب گرفته، مشغول وسمه کشیدن ابروهایش ميپاشد.
سيلهارا قلاکشیده است.]

مادر — (غليان کشان) خوب درست بکش، که ابروهات
بهم وشن شند. امروز جعفر جونم مياد، باید خودت برای او خوشکل
کنی، به يينه که ماهم دخترها مون کتر از دخترهای فرنك نیستند.

زينت — (وسه، کشان) خانباجي، حالا چند سال ميشه که
جعفر خان رفته فرنك ؟

مادر — هشت نه سال ميشه، اتفقد بود، وقى رفت. حالا باید
ماشاعله مردي شده باشه، اما چه قايده! لابد ديکه نه ديني داره، نه
مندي. (آم ميگند). خدا لعنت کنه اون بدرش، که اين طفلک از
دست ما گرفت، با خودش برد او بخاتوي اين فرتكها.

زينت — خانباجي، اين راسته که ميگند او بخا گوشت خرس

با ذيگر اراد اولين تمايش اين قطمه:

جهنو خان الجهد ، (بيست و دو سه سال)	غلامعلی خان زيندار
مهدي خان نامدار	
حسين خان فيسى	
مادام وارت طوريان	
بادموazel مانيا	
فريزت ، دخترعموی جعفرخان	
كاروت (Carotte) ، توله سک جعفرخان	

واقعه در تهران، منزل جعفرخان، سنه ۱۳۴۰

(صحنه يك اندرون اعيان متوسط تهران را نشان ميدهد. اطاقني
است سفيد، کتف آن قالی و قالیچه. دست راست يك در روی صندوقخانه
باز ميشود، دست چپ يك در روی دلالان. جلو صحنه ، در طرف
راست اطاق، يك ميز و يك سندلی. روی ميز ، يك ظرف نخودجي
کشم و يك ظرف شيريني با يك دست کارد و چنکال . دست چپ ،
يك ميز کوچك، روی آن، يك بيراهن خواب، يك سماور، يك تقويم و
يك روزنامه. وسط اطاق يك محنه).

اشخاص

مجامیں ۱

(مادر - زینت)

[لباس مادر: شایطه و شوار، بیراهن و نیته و راقاده، چهارقد کاش قالی، کلفت، قادر نمازه باشی بی کفش. - لباس زینت: جهارقد کاز قالی، دامن و بیراهن مد جدید، جوراب ابریشمی . بدون کفش ، بدون چادر. وقتیک پرده بالا میروود، مادر وزینت در جلو صحنه روی خونه نشته اند. مادر. غلیان میکشد. - یک سنتل و یک ابری، بالات و سمه کشی و بزک (از قبیل وسیه جوش، سورمه دان، صابون، جبهه های سر خاب و سفیداب و غیره) روی میز کوتاهی، جلو زینت کذاته شده است. زینت آینه درست چپ گرفته، مشغول وسیه کشیدن ابروهاش میباشد. سیلهارا قلاکشیده است.]

مادر — (غلیان کشان) خوب درست بکش ، که ابروهات

بهم وشن شند. امروز جمفر جوئم میاد، باید خودت برای او خوشکل کنی، بهینه که ماهم دخترها مون کتر از دخترهای فرنگ نیستند.

زینت — (وسیه کشان) خانباجی ، حالا چند سال میشه که

جمفر خان رفته فرنگ ؟

مادر — هشت نه سال میشه. اقدر بود، وقی رفت. حالا باید

ماشاء الله مردی شده باشه، اما چه فایده! لا بد دیگه نه دینی داره، نه مذهبی. (آه میگشید). خدا لعنت کنه اون پدرش، که این طفلک از دست ما گرفت، با خودش برد اونجا توی این فرنگها.

زینت — خانباجی، این راسته که میگند اونجا گوشت خرس

بازیگران اویین نایاش این قطه:

جمفر خان ایجده ، (بیست و دو سال) غلامعلی خان یینزار

مهدي خان نامدار

حسین خان فیضی

مادام وارطوطربان

بادموازل مانیا

مشهدی اکبر، اللہ جمفرخان

مادر جمفر خان ،

قینت ، دختر عمومی جمفرخان

کاروت (Carotte) ، توله سک جمفرخان

...

واقعه در تهران، منزل جمفرخان، سنه ۱۳۴۰

(صحنه یک اندر้อน اعیان متوسط تهران را نشان میدهد. اطاقی است سفید، کتف آن قالی و قالیچه. دست راست یک در روی سندوقخانه باز میشود، دست چپ یک در روی دالان. جلو صحنه ، در طرف راست اطاق ، یک میز و یک صندلی . روی میز ، یک ظرف نخودچی کشمش و یک ظرف شیرینی با یک دست کارد و چنگال . دست چپ ، یک میز کوچک، روی آن، یک بیراهن خواب، یک سماور، یک نقوی و یک روزنامه. وسط اطاق یک مخنثه)

۰۰

و میمون و این جیزها میخورند؟

مادر — به که راسته، این صاحب مرده‌ها همه‌چی میخورند.
وعرقهای عجیب غریب زهر مار میکنند. من از زن افتخار دفتر، که
شوهرج نازم از فرنگ اومده، شنیدم که او نجا یک عرقی هست، بهش
شانه روز بیکند، که از بوست کشیهاشون میگیرند، وقتی کشیهاشون
میگیرند.

زینت — اوا نصیب نشه! من شنیدم که کوئیاک از کفشن
کهنه و از جوراب چرلک میگیرند. مردم شورشون پرده.
مادر — خوب به دیگه، اینها که مسلمون نیستند، مثل آدم عرق
از انگور یا از کشمکش بگیرند.

زینت — (صورتش را نشان میدهد) خوبه حالا، خاباجی؟

مادر — خوب! شدی مثل ماش شب جهارده، اما یه خورده
دیگه سورمه بشکی بد نیست... حالا برم چه سگی است، که فوراً عاشق
تو نشه! (سر غلستان را بر میدارد و صدا میگند) مشد اکبر! مشد اکبر!

«جلمه» ۲

(مادر — زینت — مشهدی اکبر)

[لایس مشهدی اکبر: کلامندی تخم مرغی، شال، جوراب پشمی
رنگارانک، خلاصه، یک لایس مشد اکبری.]

مشهدی اکبر — به خانم.

مادر — یا این غلون وردار، بعد هم برو دم در وايساء،

هر وقت جعفرخان اومد فوراً باما خبر بد..

مشهدی اکبر — الهی شکر، خانم، ما اقدر زنده موذیم،

که یه دفعه دیگه آفای جعفرخان؟ بیتم، میدونید، خانم، که من
جهفرخان از پسر خودم هم بیشتر دوست دارم. مثل این نیست که من
لهش بودم... امروز صد دفعه بیشتر دویسم دم در، هر کی درمیزد،
خیال میگردم آفاست. اما یه دفعه قصبه بود، یه دفعه زن علی
عرضی ماج کنم. چشمنون که دیگه درست نی ینه. (چشهاش را بالا میگند.)

زینت — چرا گریه میکنی، مشد اکبر؟ خوب، چهوده ر

هم اگه ماج میگردی، مسئله نیورد. (میخندند. درین ختدۀ سرفه میگند.)

مادر — بزن تو بیشت. بیشت بزن، بندياراد. (بیشت زینت بمزند.)

مشهدی اکبر — عیب نداره، خانم. سلفه علامت سوقاتیست.-

خدا عرش بده، آفارا. لابد این همه جیزهای خوب خوب از فرنگ
میار، بزرگی منم یک عینک یا یک چکفت چشم مصنوعی سوقاتی خودم آورد.

زینت — چشم مصنوعی جیه، مشد اکبر؟ مگه چشم هم

مصنوعی میشه؟ (میخندند)

مشهدی اکبر — به، والله خانم، چشمها مصنوعی خوب،

من تو رو نزومه خزندم، که آلانها تازه به جوش اختراع کردند، که
از چشم اولی آدم هم بهتر می ینه. حالا من غلیون خانم بیرم
(غلیان را بر میدارد.)

میکند) مشد اکبر!

مشهدی اکبر - را ز در چه وارد میشود) صدا کردید، خانم؟

مادر - در میزند! زود برو و آنک، باید جعفر جونم باشه!

مشهدی اکبر - در زندن؟ من نشینم، خانم. چشم که

درست نمی بینه. الان رقم، الان رقم،

(خارج میشود)

مادر - (تنه) خدایا، من این پسرم زن بدم. دورورش

به یعنی هفت هشت تا بجه خیر و بیر میکنند، میسدوند، حبیق میزند،
شلوغ میکنند، و اووقت بیرم. دیگ آرزویی ندارم. - این زینت
هم بله نیست، بذرد من میخوره. میتوانه توی خونه کمی بکنه، سبزی
بالد کنه، چیز میز وصله کنه، او طو بکشه، قرآن بخونه. بی هم
ابنک دختر عمومی جعفر و از خودمنه. و اونکی دختر عمومی پسر
عمو عقدشون در عرش بسته شده. با برادرم صحبت کردم، اونهم
راضیه. این میدیمیش به جعفر و میکم همین جا هم باشند، دوناتی
دورهون به پلیکند.

کلیس ۴

(مادر - مشهدی اکبر)

مشهدی اکبر - (بلک کارت و بزین در دست) خانم،
خانم، مژده بده. خودشه، خود جعفر خانه. همینجا دم در
ایستاده. الهی شکرا

مادر - گوستند حاضره، مشد اکبر!

مشهدی اکبر - به خانم. چاقورم دادم قصابه تیز کنه.

الآن مباره.

(خارج میشود)

مادر س پس خان عموم بخطو شد. زینت؟ مگه امروز نمیاد؟

زینت - چرا، میاد. رفته مسجد شاه، برای جعفرخان بلک
دعا بخواهی، از اونجا بناست یکگره بیاد اینجا. - سفیداب سکا گذاشتی،
خانیاجی؟

مادر - تو اطاق صندوقخونه است.

قیلد - پس من برم، خودم درست کنم، یام.

(از دست راست خارج میشود.)

کلیس ۵

(مادر تنها - بعد از مدتی: مشهدی اکبر.)

مادر - (بلند میشود) من اینجا رسیده خودده منتظم کنم، بیجام

بدش نیاد، میز و صندلی که برآش حاضر کردام. این پردهن خواب
را هم گه غصوصا برای اون دوختام. (پیراهن را برداشته، تا میکند،
میکنارد روی میز). نخشن هم اون اطاق برآش زدام. اون حال فرنگی
ماب شده و این چیزها برآش لازمه. (صدای در) در میزند.
(جدا میکند) مشد اکبر! - مشد اکبر! - خدایا جعفر جونم، (جدا

مادر — کو ؟ پس چرا نیومد ؟

مشهدی اکبر — واله خانم ، نمیتونم چرا . من رقم ، در واکردم ، دیدم یک جوون بماناء الله خوش قد و خوشگلی و ایستاده دم دز . فوراً آشایی چهقرخان شناختم . گفتمن : ه آقا جون ، او مددی ؟ رفتم بغلش کنم ، ماضش کنم . اما اون من پس کرد ، گفت : « موسیو ، اخ نفت بمن نمال ، مکروپ داری . »

مادر — خوب ، خوب . حالا بکو چرا تو نیومد ؟

مشهدی اکبر — خانم ، هر کاری کردم ، نیومد . گفت :

« تا من اسبابام از درشک یارم بانین ، تو این بید تو ، (کارت را نشان میدهد) به بین مدام آزاده یا نه . »

مادر — (کارت را میگیرد) خوب ، این چه ؟ منک سواد

ندارم ، به بن جی نوشه روشن . (کارت را میدهد به مشهدی اکبر .)

مشهدی اکبر — واله خانم ، بزبزن فرنگی نوشه ، منم

نمیتونم بخونم . — آقا بن گفت این . . . راستی جی چی گفت ؟ .

(قدری فکر میکند) هان ! گفت : « این کارت بیزنه . »

مادر — در هر صورت ، برو بکو یاد تو .

مشهدی اکبر — رقم ، خانم ، رقم .

(خارج میشود .)

مادر — (تنها) طفلک حالا از راه رسیده ، خسته ، موته .

باید به جیزی بخوده . شیرینی و آجیل که برآش حاضر کرده ام . اینهم که کارد چنگالش ، اما باید گداوش خشک باشه . برم و اشنه یه خوردده کاهو بیارم .

(از در راست خارج میشود)

مجلس ۵

(مشهدی اکبر - چهقرخان - کاروت)

[لباس چهقرخان : نیته و شلوار خاکستری ، آخرین مد پاریس . شلوار باید خوب او طو کشیده ، و دارای خط کاملی باشد . یقه نرم . کروات و پوشت (pochette) و جوراب یک رنگ . روی این لباسها ، یک پالتو بارانی کربند دار . دستکش لیوٹی رنگ . روی گفتش و کلاه ، گرد خاک سیار . وقتی وارد میشود ، در دست راست چهدان کوچکی ، و در دست چپ بند توله سکنی را دارد . - پشت سر چهقرخان مشهدی اکبر وارد میشود . او هم یک چهدان با چندین چتر و عصا ، و بعضی اسبابهای سفر در دست دارد ، که میگذارد روی زمین . - چهقرخان فارسی را قدری با اشکال حرف میزند .]

جهق‌رخان — (چهدان را میگذارد روی میز .) او ف !

رسیدم . اما راه بود ! اما گرد خاک و میکروپ خودم ! (بادستمال ، گرد خاک روی کفشن و کلاه را بالک کرده ، کلاه را میگذارد زوی میز . - خطاب به توله !) (Ici , Carotte !) به ساعت مچی

اش نگاه میکند .) صبح ساعت هفت وربع از بنکی امام حرکت کردیم . درست هشت ساعت و بیست و سه دقیقه تا اینجا تذلیل شد .

مشهدی اکبر — خوب آقا جون ، ایشالله خوش گذشت ،

این چند سال .

جهفرخان — بد نگذشت ، چرا . تو چطور میری ، مشد اکبر ؟

هنوز نمردی ؟

مشهدی اکبر — از دولت سر آقا ، هنوز به خورده مون باقی موند . — الی شکر ، آخر آقامون از فرنک نومد . حالام این جا ایشالله زن میکبره برای خودش . . .

جهفرخان — برای خودم ؟ نه ، مشد اکبر . اشتباه میکنی ..

آدم هیچ وقت برای خودش زن نمیکیر . (خطاب به توله) Nest-ce (به مشهدی اکبر) اون والیز من بدنه pas,Carotte ?

مشهدی اکبر — بله ، آقا ؟

جهفرخان — اون والیز . . . چیز . . . چدون .

مشهدی اکبر — آهان ! بله ، آقا .

جهفرخان — (چدان را از مشهدی اکبر میگردید ، باز میکنند . و بعضی اشایه در میاره میگذارد روی میز ، منجمله : یک ماهوت بالا کن ، یک کتاب فرانسه ، یک عطر باش و یک شانه .) پس مادام ... پس خانم کو ؟

مشهدی اکبر — الان میاد آقا .

جهفرخان — (بند سک را میدعده دست مشهدی اکبر .) این که دار ، مشد اکبر .

مشهدی اکبر — او آقا ، نجسه .

جهفرخان — کاروت نجسه ؟ از تو صد دفعه بالک تره .

هر صیغ من این باصابون میشورم . ! Allons , Carotte , allons (مشهدی اکبر بند را میگیرد ، ولی سی میکند که از سک دور بایستد ،)

مشهدی اکبر — (فرق رکنان) این هم کار شد ؟ بعد از هشتاد سال مسلوونی ، تازه بیانیم توله داری کنیم !

جهفرخان — «وای اینجا هم خیلی بده ، (باعطر باش ، شفول تلمه زدن میشود) باید بر میکرو دب بشه .

مشهدی اکبر — راستی ، آقا ، چیز قحطی بود ، که

برامون توله سک سوقاتی آوردید ؟ اونم توله سک فرنگی ! عوض اینکه مثلاً به عینک واسه مون بیارید . . .

جهفرخان — عینک برای چی ؟

مشهدی اکبر — آخه بیرون شدم دیگه ، آقا : گوشمنو نمی شنو ، چشمنو نمی بینه .

جهفرخان — چه من داری ، مشد اکبر ؟

مشهدی اکبر - مر جوم آقا بزرگ که با شاه شید از فرنگستان
برگشته، شما هنوز دینا نیومنه بودید. یادم میاد او نسال خانم دو
تا دنون انداختند. (حساب میکنند) بیست سال اینجا، بیست و پنج
سال هم اونجا، این میشه پنجاه و شیش سال . . . پنجاه و شیش
سال. هیوده سال هم اونجاداریم . . . هیوده سال . . . باید هشتاد،
هشتاد و پنج سال داشته باشم، آقا جون .

جهفرخان - هشتاد و پنج سال! این خیل بد عادتی است
برای حفظ الصحه. این عادت باید ترک کرد.
مشهدی اکبر - این بد عادتی؟

جهفرخان - بله. اگه آدم بخواهد از روی قاعده و از
روی سیستم (système) رفتار کنه، بعده از هفتاد سال باید بیمه،
ابن خیل بد عادتی است برای مزاج. (میاید جلو صحنه. - بخود)
... یک حموی بگیریم، خودمون باک گشته. ساعت پنج و ده .
وعده دادم، برم منزل مadam حلواپازوف. این مدام فقازی ر
تو راه باعث آشنا شدم. از بادکوبه هم با هم بودیم. حالا همراهی
با است برم خونه اش، شوهرش بهم پره فراته (présenté) کنه،
شوهرش هم یه وقت بدرد میخوره: اوتومیل فروشه.

جیلیس ۹

(مادر - مشهدی اکبر - جهفرخان - کاروت)

مادر - (یک دسته کاهو در دست) خدایا؛ جهفر جونم!

(جهفرخان را ماج میکنند.) قربون شکل هات برم، الهی .
(از شدت شادی گریه میکنند.)

جهفرخان - خوب، چرا گریه میکنی دیگه؟

مادر - آگه بدونی چقدر انتظارت کشیدم، چقدر بالا سرت
غضه خوردم . . . بگذار، یه دفعه دیگه (ماجش میکنند). . . . بعد
از هشت سال ترم . . . الهی شکر. (گریه میکنند.)

مشهدی اکبر - خوب، خانم، حالا که دیگه سلامتی
تشrif آورده اند. چرا گریه میکنید؟

مادر - نه، راست میگی. تفوم شد، تفوم شد. (اشکایش
را باک میکنند.) آگه بدونی چقدر شمع روشن کردم برات، چقدر
بول به سی دادم . . .

جهفرخان - شمع برای چی روشن کردی؟

مادر - برای اینکه زود تر بیانی، جونم .

جهفرخان - آ؟

مادر - خوب، بگو بینم، تو راه که بیهت بد نگذشت.
سرمائی، چیزی که نخوردی؟

جهفرخان - نه، ماقایت سخت نبود. فقط کاروت قدری
اسباب رحمت شد .

مادر - کاروت کیه، جونم؟

امش گذاشته بود « زین ». او هم میومد رو گرده آقا سوار بیشد،
بیگفت: « حالا کمن زین، بس تو چی نی، پس تو چی نی؟ »

جعفر خان — این انقدر بیشتر نبود، وقتی من رفتم.

مشهدی اکبر — اووه! حالا ماشاعله، یه خانمی شده اند، خوشکل،

جیز فهم... خودشهم اینجاست، حالا خواهید دید.

مازرس آره، جونم، وقتی او مدم، باهشان گرم بکیر، من این

برای تو خواستگاری کردم، که تو بیگریش.

جعفر خان — merci, beaucoup هنوز نرسیده، برام فامبل

درست کردید؟ من این بیگرم چکارش کنم؟

مادر — اوا، خوب، آدم برای چی زن میگیره؟ برای اینکه بجهه

بزاد، برای اینکه خونه داری کنه، برای اینکه واسه شوهرش بزرگ کنه.

مشهدی اکبر — (خود) این مسئله چشم از آقا بیزم، به یشم

راتنه. (باند) آقا، همچوی نیست، که فرنگتون چشمها مصنوعی میسازند؟

جعفر خان — به، چشم که سهل، دماغ مصنوعی هم میسازند،

گوش مصنوعی هم میسازند، حتی... خوب، همه جی میسازند دیگه.

مشهدی اکبر — پدر فرنگی سوزه؛ اینها از شبطون هم ظلم

ترند. همین اینشون باقی مونده که آدم مصنوعی هم اختراع کشند.

جعفر خان — آدم مصنوعی؟ گمون میگننم تابنجش سال دیگه،

او هم درست کشند.

مادر — جی میکی؟ استغفار الله؟ آدم مصنوعی؟

جعفر خان — آه! راستی. هنوز پره زاته (présenté)

نکردم، (مک را نشان میدهد.) كاروت، آقاست

(خطاب به توله) كاروت، دست بدء به مادام، دست بده ۱ —

Donne la patte, Carotte! .

donne la patte!

مادر — (خودرا از سک دور میکشد) اوا، نه، قربون،

نخشه! این چیه هرات آوردي؟

مشهدی اکبر — (تصدیق کنان) و الله!

مادر — خوب، جونم، بتو به یشم. به خورده از اونجا ها

صحبت کن، از اون فرنگیای خبر ندیده، که انقدر بجهام تو خودشون

نگرداشتند. (آه میکند)، الهی شکر، ما نمردم و این بجهه ر یادفعه دیده

دیدیم. اما گه بدونی چقدر بازیت دعاکردیم، چندفعه چهل نیزه رفیم...

جعفر خان — زینت کیه؟

مادر — اوا، حالا برم. زینت نمیشناسی؟ عم قزیت؟.. دختر

رقیه خانم؟ هون رقه خانم، که وقتی من میرفتم حموم یاشاب اعظمیم،

عرض من بهت شیر میداد. یادت رفته؟

جعفر خان — آهان، زینت، حالا یادم او مدم.

مادر — خوب، آره، وقتی بجهه بود بد، باهم بازی میگردید.

مشهدی اکبر — آقای جعفر خان سر بر زینت خانم میگذشت.

میگیره. امشن هم اگه میخواهی فارسی کنی کاروت یعنی « هویج ».
مشهدی اکبر - هویج، آف؟ خوب، هویج! یا برم موسیو
 هویج! (با سک خارج میشود)

جلس ۷

(مادر - زینت - جعفرخان)

زینت - (غناه! و بی قادر از در راست واره میشود.) خانباجی، این
 سر خاپ... (جهفرخان را می بینند، جیق میزند و فراز میکند.)

جهفرخان - (خنود) Pas mal! بد جیزی نشد، فقط اون
 سیلها...

زینت - (از هان در، با قادر نماز و روی گرفته وارد میشود.)
 سلام علیکم.

جهفرخان - سلام علیکم، مادموازل، احوالتون چطوره؟
 زینت از مرحمت سر کار.

جهفرخان - مرتضی خان چطور میره؟ با شما نیومده؟
 مادر - داداشن تحریشه.

زینت - میخواست، شرفیاب بش، ولی قدری گالت. داشت.
 تونست بیاد شهر.

جهفرخان - بله... یک دکتر امریکائی هست، که الان مشغول

اختراعته، پرسال تمام روز نامه های اروپا و امریکا، بر از این مسئله
 بودند. کفرانها دادند در این باب، سینماهانشون دادند... دولت امریکا
 هم تا مجال چهار میلیون دلار برای این کار بهاؤن دکتر داده.

مشهدی اکبر - می بینید؟ پدر فرنگی لعنت! من میرم چدوانهای

آفار جا بجا کنم.

جهفرخان - اون اسبابهای توالت (toilette) من هم یار،

میخواهم برم یک حموم بگدم.

مشهدی اکبر - بله؛ اسبابهای چن ریارم، آف؟

جهفرخان - توالت اسباب حوم.

مشهدی اکبر - چشم آقا، دیگ فرمایشی ندارید؟

جهفرخان - این کاروت هم برایش یک اطاق

کن. رخت خوابش توی اون والیز بزرگ است. اما باید باهاش با کمال
 احترام رفتار کنی. کاروت سکی است با شرف و باتریت. اصلش
 انگلیسی است.

مشهدی اکبر - (خنود) شرف سک هم ندیده بودیم تا مجال.

(بلند) خوب، آقا، این زبون آدم که نمی فهمه، منم که فرانسه بلد
 نیستم. چطبو با هم صحبت کنیم؟

جهفرخان - تو باهаш فارسی حرف بزن. با هوشه، زود باد

جهفرخان — بس جمعه من خودم میرم. یک و بیز پیشی هش

بیشتر، ای پیشش.

مادر — آره، تنه جون، برو.

جهفرخان — ما الان داشتیم صحبت شمارا میکردیم.

زینت — ماه قابل نبودیم، صحبت مارا بگنید. لابد فرنگ اقدر خانم های خوب دیدید، کدیمه ماها را داخل آدم نمیدویند.

جهفرخان — البته اینطور که نمیتوانه شما همان داخل آدم خواهید شد. — خوب، چطور شده، مادموازل، ؟ تا حال شوهر تکر فته اید ؟

زینت — بلکه قسمتون نبوده.

مادر — به، با هنرها یک زینت خانم داره، هزار عاشق دلسته دورش میگردند. تا مجال صد دفعه خواستدش، عموش نداده. هر چیزی که نیک زن برای راحی شوهرش باید بدونه، میدونه: و سمه بلوه بکشه، حلوا بلده بیزه، قال بلده بکره، جامو بلده بکنه... .

جهفرخان — (پنود) ابن هنرا که خوبی میتواند بمن لازم باشند.

(پنود) خوب، مادموازل، دیگه چی بایدید؟ بیانو بازی میکنید؟ نقاشی میکنید؟ تنیس (tennis) میکنید؟

زینت — او، نسب نش. خدا نکرده، همچو من راقصم یا لوظیم؟

جهفرخان — آخه ما باری سیها عقیده مون اینه که...

مادر — شاک بگورم، این بجهه سکلجه و میگه: «ما باری سیها»!

کلمه ۸

(مادر — زینت — جهفرخان — مشهدی اکبر)

مشهدی اکبر — خاتم، گوسفند برم تو مطیخ، گفتید خودتون

میخواهید تقسیم کنید، صبر کردم تا تشریف بیارید. همسایه مون علی مرد شورهم زنش فرستاده بود، که «قسمت مارا هم بدمید». «

مادر — خیل خوب، بہش میدیم — یا، زینت خاتم، تو هم بیا کن.

مشهدی اکبر — اما یادتون نه، خاتم. کله باجه و شکبه اش بن و عده دادید.

مادر — خیل خوب، مشد اکبر، بہت میدیم.

زینت — (با ناز، به جهفرخان) جهفرخان، تا ما برگردیم،

خودتون با این روزنامه مشغول کنید. (روزنامه را از روی میز برداشته به جهفرخان میدهد).

جهفرخان — غرسی، مادموازل.

(غیرا، جهفرخان هم، خارج میشوند)

کلمه ۹

(جهفرخان تنها)

جهفرخان — نه، بدنشده این زینت. فقط اون سیلها... (دوی)

صندل میشیند، روزنامه را باز میکند و میخواند: «نمایش با ڈیکوه! ،

« به منفعت جریده فریده «دوزخ»! بثاید تا پشان نشوید!! — لیل
 « چمه ۲۹ ریم الثاني — بزان فارسی — مسبو شمال، آرتیست معروف
 « تاتر امپراطوری ولادی وستوک (Vladivostock) با عجوبه خود
 « در سالون گران‌هلن.. باهترین اسلوب اروپائی؟! به اجرای رقصهای
 « اخلاقی و ادبی خواهند پرداخت...! — بثاید،! تا پشان نشوید؟!»
 « خوب ، بدنیست ، همرونهم داره کم جوی میگیره . (میخواند)
 « اخبار مهم داخله!! روز گذشته، آقای رئیس وزراء بدربار تشریف
 « آورده. یک گلاس آب میل فرموده. آفایان وزراء نیز حضوریافته،
 « وجله تماقان غروب امتداد داشت .؟» (صفحه دیگر را میخواند)
 « ورود به پاخته... آقای مفترض العکاس. که از جوانان کاری و
 « صحیح العمل امروزه ملکت محظوظ میشوند. بعد از سی و پنج سال
 « تحصیل علم فلسفة و زیست‌شناسی و چنی سازی در اوپنوریته های اروپا
 « اخیراً وارد پایتخت شده‌اند! «ظربه» زیارات متازالیه، و اطلاع‌گیریک
 « در شبکهای مذکوره یافته‌اند) اولیاء دولت ایشان را به ریاست کل قنات
 « کنی کرمان معین، و مشارکیه عنقریب، به محل، ماموریت، خودحرکت
 « خواهد نمود!!» کی میگفت که در ایران قدر اشخاص تحصیل کرده‌
 « نیدونند؟ — این که خوب روزنامه‌است، هم نوول (nouvelle) هاش،
 « هم ایده (idée) هاش... اسمش چیه؟ (صفحه اول را نگاه میکند)
 « روزنامه «کولاک»، سیاسی، ادبی، علمی، هفتگی، اخلاقی، اجتماعی،
 « کاربرکنوری، فلسفی، اقتصادی، عملی، ملی، — جای روزنامه... .
 « شرایط آبونه... بهاء لوعی وارد: مرح و تسریف، درجه اول: سطري
 « ۲۴ قران، درجه دوم: سطري ۱۲ قران، درجه سوم: سطري ۶
 « قران. — فحش و تهدید: درجه اول: کله ۱۷ قران و ۱۵ شاهی.
 « درجه دوم: کله ۷ قران و ۱۰ شاهی ، درجه سیم : کله سه قران

« ویک عباسی. در صورت تکرار، تحقیف داده میشود.» (بلندمشود).
 « بابا، بدینیست، در ایران هم کارها داره کم قانونی بشه. (تردید آجیل‌ها
 میباشد). بهینم اینچه‌ای برآمون حاضر کردند. Tiens نخودچی‌کدهش!
 مدت‌ها بود که... افتخار نداشتم... (یعنی). فقط این چه جوری
 باید خورش؟ سرویت (serviette) کنکاشته‌اند. (با کارد و چکال
 مشغول خوردن نخودچی کشمش میشود).

جلسه ۱۰

(جهفر خان — دانی).

دانی — (بخود) چطوه؟ داره با کاردچنگال نخودچی کشش
 میخوره! (بانده) جهفرخان!

جهفر خان : Tiens دانیم. (بلندمشود و میخواهد به دانی
 دست بدهد).

دانی — (دستش را بسیز زند). این چیه؟ من دست چلوندن
 سرم نمیشی. (از گونه‌های جهفرخان دوماج آبدار بر میدارد). خوب، چشم
 ما روشن. بگو به یعنیم، چطور گذشت؟

جهفر خان — خیل خوب گذشت. همیشه راحت، آسوده،
 کار هام درست. جای شما خالی بود.

دانی — جای بنده بسیار بر! برای من هر کسز هم چین
 آرزویی نکنید. — خوب، همرون چطوه بنظرت او مده؟

جهفر خان — بعضی شانزمان‌ها (changement) بیدامیکنم..

دائی — به؟ چی جی بیدا میکنی؟

جهفرخان — بعضی ... چیز ... تغیرات بیدا می کنم.
مثلًا چراغ الکتریک، آب پاشی خیابون ها ...

دائی — خوب، دیگه چی؟

جهفرخان — کوه البرز هم بنظرم میاد، قدری بلندتر شده ...

دائی — نه خیر، آقا، الکتریک چی؟ آب پاشی چی؟ به
بهانه آباد کردن شهر، دارند الان تهرون خراب میکنند. تهرون
الکتریک میخواهد چه کنه؟ سنگ فرش میخواهد چه کنه؟ رفته اند این
گداهها و این دیوونه های بد بخت گرفته اند، برداشت یورون شهر، که
«ما دارالمساکین ساخته ایم»، دارالمجانین درست کرد، ایم، ما
دارالمجزه تشکیل داده ایم ...

جهفرخان — اینها که خیل خوب کاریت. همین چیزها
است که باعث progrès و civilisation یک مملکت میشه، در تمام
اسیله des pauvres asile des aliénés هم دارند، هم
دارند، هم orphelinat دارند ...

دائی — (حرفنش راقطع میکند) صبر کن، داداش، صبر کن،
اولاً اگه برای من حرف میزنی، زیون آدم حرف بزن تا حالیم بشنه.
من عرف لیلی مرف لبل سرم نیشه ...

جهفرخان — مقصودم این بود که، اگه ما میخواهیم ...
چیز ... ترقی کنیم، باید مثل اروپایها کار بکنیم.
دائی — نه خیر، آقا، این چه حرفی؟ مگه در عهد حضرت

سلیمان فرنگی بود، یا دارالعجزه بود، یا بقول شما او نیویرسیته (ouniversité) وانستیتو پاستور (institout Pastor) بود؟ اصردم هم با کمال راحتی زندگی میکردند، همین دارالعجزه درست کردید که ما حالا انقدر عاجز هستم. آقا جون، بهت بکم، این تقلید فرنگی ابدا بدرد ما تمیخوره.

جهفرخان — (بنده) من و این دائم هر گز، - بقول
کالکه بچ تو راهمه-ون «آبمن از یك جوب نخواهد رفت»
بس دیکه دی-کرسیون (discussion) بازو فایده نداره.
دائی — ! با کفشن او مددی تو اخلاق؟ کفشنهاش بکن، آقا؛
کفشنهاش بکن.

جهفرخان — کفشنهاش بکنم؛
دائی — البته، باید بکنم.

جهفرخان — آخه برای ابزین (hygiène) ... چیز ...
حفظ الصحة ...

دائی — به حفظ الصحة جگار داری؛ همه جار نجس میکنی.
آخه رو این قالی باید نماز بخونی.

جهفرخان — اگه بکنم، اونوقت باهام کنیف میشه.

دائی — نه، بکن آقا، بکن.

جهفرخان — (بنود) آ! اینها بخواهند از حالا ایغوراذیت
کنند، که نیشها (بداز اندک تردیمی) اما اهمیت نداره، برای این

چند روز اول یک کی نرمی شون بدیم ، بهتره . اونوقت بعد بتر بیش میریم . (کته باش را میکند .)

دائی — شما . آقا جون ، حالا که بسلامتی او مدید میلک خودتون باید به رسوم ایرانی عادت کنید : باید با دست غذا بخوردید ، بعد از مشروبات دعوتون باید کر بدید . باید روی زمین پھوازید . باید ... اما کلاس کو ؟

جمفرخان — ورداشتم ، سرم باد بگیره ، برای حفظالصحه ...

دائی — حفظالصحه چیه ؟ برو کلاس سرت بکذار ، مردک . شما ایرانی هستید ، نایاب از این حرفها بزنید . (و خواهد کله دا سر جمهور خان بکذارد .)

جمفرخان — (مام میشود) دکتر گفته ، اگه متصل کلام پیم ، شوو (chauve) میشم .

دائی بله ؟

جمفرخان — اه ! چیز ... سکل میشم ،

دائی — دکتر غلط کرده . دکتر چه میفهمه ؟ توحیر من کوش کن . در این مللت ، اگه آدم کلام سرش نکذاره . کلام سرش میکذارند . (کله را میکذارد سر جمهور خان) ما ایرانیها باید کلامون دو دستی نگرداریم ، چونکه تنها چیزی است که برآمون باقی مونده ...

جمفرخان — (بالتو خود را میکند . بخود) آ ! میسرم نرورو (nerves) بشم !

دائی — ... این باید علم ما باشه . کلام ادبی ، کلام تاریخی ،

کلام وطنی ، کلام ... (کراوات و بوشت جمهور خان را می بیند) . این چیه ؟ این چیه ؟ چه ریختی خودش ساخته ! (نسبیت کنار) آقا برو زود اینهار بکن بنداز دور .

جمفرخان — (عصبانی) بندازم دور ؟ آقا ، این بوشه ، این کراواته ، اینها تمدها چطو بندازم دور ؟

ڪلمٽ ۱۱

(دانی - مشهدی اکبر - جمهورخان - کاروت .)

مشهدی اکبر — (بند سک دودست) آقا ، این موسبو داره اسپاپ زحمت بیشه . رفته توی آشیز خونه ، همه شکبه های قربونی را زبون زده . جمهورخان - این مکن نیست ، مشد اکبر . کاروت سکی است باز بیت و جتلمان (gentleman) هرگز نماید شکبه بخور .

دانی — بسم الله الرحمن الرحيم . این چیه دیده ؟ (به مشهدی اکبر) این سک از کجا آورده ؟

مشهدی اکبر — والله چه عرض کنم . هویچ خان مال آفاست ، از فرنگ آورده آند .

دانی — (به جمهورخان) تخفه نظرت اور دیده ؟ (به مشهدی اکبر) بیر تو کوچه ولش کن ، بره . اینجبار همه نجس میکن .

جمفرخان — چطور ؟ کاروت بندازه تو کوچه ؟ این سوونیر مادام حلابزوفه . از بادکوبه تا اینجا ییشتراز پنجاه تومان خرج کمرک و

پلیت گفتی و کرایه در شکاش کردند. حالا تازه نخست؟

دائی - لاَهَ الاَّلَهُ، رَسْتِي هم که این فرنگ مردم دیو، نه میکنند
(نه میکند) بیر، این بیر، (مشهدی) بکر در صدد خارج شدن است.

جهفر خان - من پرست (proteste) میکنم (عقب مشهدی) اکبر
میودد. کوش نکن، مشد اکبر، به دفعه ولش نکنی تو کوچه؟ (مشهدی) اکبر
با سک خارج (بیشود) (با خود) آخنه اینها کی سیولیزه (civilisé) میشنند؟

دائی - آقا جون من، گوش کن : انجا فرانک نیست. ما ایروانی
هستیم و مسلدون. نه بوبشت (pouchette) تلفظ میکند لازم داریم، نه تسدن،
و نه با توله سک باید غذا بخوریم. اگه بخواهیم انجا زندگی بکنی، باید
این چیز هار بریزی دور: باید عذر تو له سکت بخواهی، مثل آدم به سرداری
یوشی، شواروت او طوونگنی، و هیچ وقت نم عقیده شخصی نداشته باشی. -
حالا برو زود این عوض کن، بیا، تا باقیش بہت بگم.

جهفر خان - ... mais

دائی - نه، نه. تو حرف من گوش کن: برو به سرداری پوش،
او نوقت هتر خواهی نفهمید. (از در راست خارجش میکند... بخود) لاَهَ الاَّلَهُ

جگامیں ۱۳

(دائی - مادر)

مشهدی اکبر - خاتم! خاتم! جهفر خان خلت شده تو حباط

می افابه برمیکنے بیربزه سرش . ازش برسیدم : « چرا هچی میکنی؟ »
گفت : « دوش میگرم ». اما من هرجی نگاہ، کردم ، دیدم « بیچ چیز ر
دوش نگرفت ». حالا هم رفته توی صندوق خونه ، داره رختهای هر خروم
آفایر بیم میزنه . گفتمن : « آنا ، چرا هچی میکنی؟ » گفت : « حرف

مادر - (بیشینی با بیشینی) قدره نوری در دست) بکا رفت، بجهام ؟

براش شوکولات آوردم.

جگامیں ۱۴

(مادر - دائی - مشهدی اکبر)

مشهدی اکبر - شوکولات جیه، مادر؟ ول کن، پزره ر او نجا کم ضایعش
گرده اند، تو هم بخواهی خراب ترس کنی؟

مادر - آخه، بجهام فرنگی ماب شده حالا، عادت کرده... .

دائی - نه خبری، نه خیر، نباید گوش داد، ابدآ. (مادر-این را میگذارد)
روی میز)، اینهار بنداز دوره، صندلی بخواه چکار؟ چندال میخواهیه کنه؟
این باید آدمش کرد. بسره دیوونه رفته توله سک آورده تو اهالی؟ برای
عقاب خودش بیگم . از طرف دیگه هم ، ما بخواهیم زینت بدیم این،
اگه اخلاقش عوض نکنه ، چطور میتوند این دوتا باهم زندگی کنند؟
فردا هزارتا بلا میاره سراین دختره بدبخت . بپش میکه : « باید روی
تحت خواب بخوابی ، سر میز غذا بخوری ، آراغ نزئی ، دندونت با
مسوالک بشوی ... من هر کن راضی نمیشم ، که زینت سیام بخت بشه .
از وقتیک بدرش مردم ، من این از اولا . خودم بهتر نکر داریش کردم ،
تا حالا ، ماساع الله یاک زنی شده . از این به بعد هم باید مثل یاک بدر
توجهش بکنم .

جگامیں ۱۵

(مادر - دائی - مشهدی اکبر)

مشهدی اکبر - خاتم! خاتم! جهفر خان خلت شده تو حباط

می افابه برمیکنے بیربزه سرش . ازش برسیدم : « چرا هچی میکنی؟ »
گفت : « دوش میگرم ». اما من هرجی نگاہ، کردم ، دیدم « بیچ چیز ر
دوش نگرفت ». حالا هم رفته توی صندوق خونه ، داره رختهای هر خروم
آفایر بیم میزنه . گفتمن : « آنا ، چرا هچی میکنی؟ » گفت : « حرف

نزن نروو (nervo) میشم . « زبونم لال ، هفت قرآن در میون ،
میترسم آقای جمفر خان دیونه شده باشد .

دانی - (به مادر) بهین ، نگفتم ؟ این که میگم باید تریتش
کرد... مادر -

این دو روز اول باید یك قدری بپل اینها رفتار کرد . بعد کم
کم آدمشون میکنیم . دیلواما-تاله ران (Talleyrand) هم همین
طور بود . (زید) مشد اکبر ، برو یك گیلاس آب بیار برای من . اما
آش جوشیده باشه ، و میکروب نداشته باشه .

مشهدی اکبر - (بخود) تره بخشم میمونه ، جمفری به باش .

مادر - اما کم کم ... آدم میشه ، من به شما قول میدم ، که
تاازستون ، زیرکرسی هم بخوابه ، دوش هم نگیره ، سیلهاش هم نزنه ...
دانی - نه ، نه . از حالا باید جلو گیری کرد . تا او نوشت
فایده نداره .

مشهدی اکبر - بله ، صحیح است ، همین طور است ، که
آقا میرمامايند . شمار به خدا ، بمن میگه که ، بعد از هفتاد سال
باید مرد !

چلمیں ۱۵

ر مادر - دانی - مشهدی اکبر - جمفر خان .

جمفر خان - (یقه و کراواتش را کشته ، و یله سرداری کشاد
نوشیده ،) همین یسه سرداری ر پیدا کردم . یه خوردگشاده .

مادر - عرب نداره ، قربون ، معلوم نمیشه .

مشهدی اکبر - الحمد لله ، حالا آقا شدند مسلمون .

جمفر خان - (بخود ، پاتسم) خیال میکنند ، من این تهمیدارم ...

خوب ، این دو روز اول باید یك قدری بپل اینها رفتار کرد . بعد کم
کم آدمشون میکنیم . دیلواما-تاله ران (Talleyrand) هم همین
طور بود . (زید) مشد اکبر ، برو یك گیلاس آب بیار برای من . اما
آش جوشیده باشه ، و میکروب نداشته باشه .

مشهدی اکبر - چشم ، آقا . (خارج میشود .)

مادر - (به جمفر خان) یا بخواه ، نه . منم عوض فکلت ، یه فکل ایرونی

برات درست کرده ام . (یك نظر قرآن کردنش آورزید میکند .)

جمفر خان - چکار میکنی ؟ این چیه ؟

مادر - دست نزن ، جونم ، دست نزن ، این نظر قربونیه .

جمفر خان - این نظر قربونیه ؟

دانی - یا ، آقا جون ، این طلس هم به بازوت بیند . مخصوصاً

امروز رفم از مسجد شاه برات خریدم . (طلس را به بازوت بندید)

جمفر خان - طلسمه ؟ خوب ، چکارش کنم طلس ؟

دانی - این که همرات باشه دیگه هیچ وقت ناخوش نمیشی .

جمفر خان - (سر رانکان میدهد . - بخود) یه ، یه ، یه !

جعفرخان — بس، آقا، بس، فبول دارم.

دن، رشوه

دائی — « خیار پوست کردن، خندیدن، سرتراشی

« گرفتن مناسب است... »

جعفرخان — غلط کردم!

کی نشاید. »

دائی — « تأديه قروض، ملاقات اکابر، مسافرت خشن

نشاید! نشاید!

جعفرخان — بسیار خوب. مسافرت خشکی نخواهد، ای از روی

(خود) خدایا، چکار کنم از دست اینها؟ (خبری عصبانی،

میز برداشته، ورق میزند...) ، یا روضه

هانز — این کتاب چه، جون؟ آگه کتاب دعا

چیزیه، نگذار، گاهی برامون بخون.

جعفرخان — نه، این تئاتر ملیه. (Molière)

دائی — تیارت؟ کتاب تیارت میخونید؟

مادر — او، خالک به سرم. مگه تو مقلد شدی؟ ایهـ مطرب

دائی — همین بک کارتون باقی مونده بود، که یا

و رقص بشید.

جعفرخان — به، تئاتر یکی از مهمترین چیزهای پیشی نداره...

چیز... نفوذی که بک نفر آنتور یا آکتريس داره، هیچ کشون کچله.

دائی — تیارت ما خیمه شب بازیه، مارگریه، پنهـ

اینهار بگزار کنار. یک فرنٹ رفتن و گوشت خوک خود دن، آقا جون،
دلیل نمیشه، که ما هر چـز خوب داریم، بنـدازیم دور، بریم تقـلید
فرنـگیها رـبـکـنـیـم.

جعفرخان — (با خود) باز دارند من نزوو (nervous) وی

کـنـتـدـ (بـاعـتـ نـکـنـدـ) سـاعـتـ بـنـجـ وـشـونـزـدـهـ! شـشـ دـقـیـقـهـ دـیرـمـ. حـالـ مـادـامـ
حلـواـ بـزـوـفـ مـنـظـرـهـ، خـیـلـیـ بـدـ مـیـشـهـ. (بنـدـ) من یـکـ جـائـیـ کـارـ دـارـمـ،
بـایـدـ بـرـمـ. (کـفـشـمـ باـشـ رـاـ مـبـیـوـشـدـ).

دائی — هـنـوزـ نـرـسـیدـهـ، کـجـاـ کـارـ دـارـیـ؟

مادر — گـوشـ کـنـ، برـایـ شـامـ بـیـائـیـ هـاـ. اـهـشـ بـرـاتـ قـرـمـ

سبـزـیـ بـختـهـ اـیـمـ.

جعفرخان — خـیـلـیـ خـوبـ.. کـدوـمـ سـاعـتـ شـامـ مـیـخـورـیدـ؟

مادر .. اـیـ، دـوـ، -ـهـ، اـزـ شبـ رـفـتـهـ.

جعفرخان — نـدوـ وـهـ سـرـمـ نـمـیـشـهـ. اـکـهـ هـفتـ وـنـیـمـ مـیـخـورـیدـ،

هـفتـ وـنـیـمـ بـیـامـ. اـگـهـ هـشتـ وـرـبـعـ کـمـ مـیـخـورـیدـ، هـشتـ وـرـبـعـ کـمـ بـیـامـ.
اـگـهـ هـشتـ وـبـیـسـتـ دـقـیـقـهـ مـیـخـورـیدـ، هـشتـ وـبـیـسـتـ دـقـیـقـهـ بـیـامـ.

مادر — خـوبـ، هـرـ وقتـ گـشـتـ شـدـ، بـیـاـ.

جعفرخان — (با خود) اـگـهـ ماـ توـنـتـیـ، یـکـ خـورـدـهـ پـرـسـیـ زـیـونـ

(précision) وـبـونـکـتوـلـیـتـهـ (ponctualité) توـ سـرـاـنـهـاـ بـکـنـیـمـ... (بنـدـ)
خـوبـ، خـداـ حـافظـ.

مشـهـدـیـ اـکـموـ — (عطـ، مـکـنـهـ) آـحـیـ!

کرد؛ و الا، خدا نگرده، زبونم لار، یه بلاني سر آدم مياد... مثلاً آب ميجه کاوش، يا اينک تحليل نميره، يا (عطفه ميکند) آجي! آجي!

جهفرخان — آي جخد اومند!

آئي — جخد اومند (ليوان را مياورد پيش جمنخار). حالانهور آقا، حالا بخور.

جهفرخان — چطـو! آگه بعد از عطسه آب خوردن بده، حالا بده.

ماتر — نه، قربون. آخنه اوونقت صبر بود، حالا جخده.

جهفرخان — صبر و جخد يعني چي؟ ولن گنيد. من ديکه شنه ام نیست.

جهفرخان — آخنه جخد اومند.

دانئي — جخد اومند، نيشه، باید بخوري (آب را بهجهفر خان مي خوراده).

جهفرخان — عجب گيرى افتاديم!

دانئي — (به مادر و مشهدى اکبر،) من ميخواه با جمهـر خان يك تدرى راجع به عروسيش صحبت گنم. بهتره که مار تهبا بگذاريـد.

ماهـو — خوب پس ما ميريم.

(مادر و مشهدى اکبر خارج ميشوند.)

مشهدى اکبر — (لک ليواز در دست، وارد ميشود.) آقا، بفرمائيد.
اين آب.

جهفرخان — جوشيده؟ درست آتاسـون (attention) كردي،
توش بـيكروب نداره؟

مشهدى اکبر — نه، آقا، همه شون خوب پخته شده‌اند، خودتون
نگاه گنيد، بهينـد.

جهفرخان — (ليوان را گرفته، ملاحظه ميکند.) خبـي خوب، (آب را
مبخواهيدنورد.. مشهدى اکبر عطفه ميکند.)

مشهدى اکبر — آجي! آجي!

ماـدر — صـر اوـمند! صـر اوـمند، جـهـفـرـاـ

جهـفـرـخـان — بـهـ؟

دانـئـي — نـخـورـ، صـرـ اوـمنـدـ.

جهـفـرـخـان — نـخـورـ؟ من آـبـ برـايـ هـمـينـ كـارـ خـواـسـتـمـ.

جهـفـرـخـان — نـهـ، نـهـ. خـوبـ نـيـستـ: صـرـ اوـمنـدـ.

جهـفـرـخـان — اـهـ صـرـ يعنيـ چـيـ؟ منـ تـشـنـهـ. (مـخـواـهـ آـبـ رـاـخـنـورـدـ.)

دانـئـي — (ليـوانـ رـاـ اـزـ دـشـنـشـ مـيـكـرـدـ.) صـرـ اوـمنـدـ، خـوبـ نـيـستـ.

جهـفـرـخـان — (ماـجزـانـهـ، بـخـودـ) چـيـ گـيـ؟

مشـهـدـىـ اـکـبـرـ — آـقاـ جـونـ، وـقـيـكـ صـرـ مـيـادـ، بـاـيـدـ صـرـ

جلسه ۱۵

(دائمی - جعفرخان)

دائمی - جعفرخان ، بیاید اینجا بنشینید : چند کله عرض داشتم

جعفرخان - بله . (میخواهد روی صندلی بنشیند .)

دائمی - نه خیر ، نه خیر ، (زمین را نشاد یدهد .) هر دو می

نشینند ، ولی جعفر خان با اشکال زیاد .) خوب آقا جون ، حالا که شما
الحمد لله از فرنگ برکشید ، و دیگر از ایرون بیرون نخواهید رفت ..

جعفرخان - هیچ معلوم نیست . اکن تر (Au contraire) من کان میکنم که ...

دائمی - نه خیر ، « آکوتزر » کان نکنید ، - حالا که اینجا
موندنی هستید ، باید برای خودتون فکر یک خونه لونه بکنید ، یا
زندگونی بر با کنید ، خلاصه یک زن بکرید . من و مادرتون مشورت
کردیم ، و تصمیم گرفتیم ، که زینت برای شما عقد کشیم .

جعفرخان - تصمیم گرفتید ؟ گران مرسی ! (grand merci)

دائمی - این ماه که ماه ربيع الآخره و عروسی کردن خوب
نیست . اما اشاع الله ماه آینده ...

جعفرخان - ماه آینده عروسی بسیار خوبه ، اما بالک من خودم

هم یک عقیده داشته باشم در این باب .

دائمی - هر فکری که شما بخواهید بگنید ، من و مادرتون

عوض شما کردیم . همین روزها شیرینی خورون و شال و انگشت رامین

میکنیم . دو هفته بعد هم آقای ظریف الشریعه ر خبر میکنیم عقدتون می خونه ، و آخر های رجب هم عروسی میکنیم .

جعفرخان - ! باردون (ah! pardon) یه قدری باعجله

کار میکنید . او لا من خیال زن گرفتن ندارم . واکر هم بکریم ، زن ایروني نخواهم گرفت .

دائمی - زن ایروني نیگیری ؟ پس آـوده بش ، فرنگی هم نماید

پشماها زن بده ، و اگر هم بده ، از هموئیانیک دیدیم میده . (تقلید لهجه فرانگی را در میاورد .) « مادام چافار کان » لابد بایک آشیز تشریف خواهند داشت ،
با یک رخت شوره ، یا یک رقص .

جعفرخان - بر فرض هم من یک زن ایروني گرفتم . آخه زن

گرفتن هم یک ... جیزی داره ، همین طور بی متود (méthode) که نیسته .
او لا باید آدم مدتی با فیانس ، اش (fiancée) آمد و شد بکنه ، کاراکتر
(caractère) اون بستاشه ، بهینه باهم جور میاند ، یا نه ، این خودش بنج
شش سال طول داره .

دائمی - او ! بعد از عروسی اتفاق رفت هست ، که آدم زش بستاشه ،

که متود بتود لازم شتابه .

جعفرخان - اما افسوسانه ، یک وقتی میشناسه که جاره نداره ...

بکی هم اینسکه افلاؤ باید چیز ... ریخت اون زن به بینه ، که شب و روز
با هاش زندگی خواهد کرد .

دائمی - بعد از عروسی ، اتفاق همیکار بدهید که سیر شد ،

جعفرخان - بعد از عروسی چه فایده داره ؟

دائی - بیش از عروی هم که گناه داره.. آخه، آقاجون، شما

فرق بدخوب نمیدید؟

جعفر خان - این بدءه، که من بدونم زنم دماغش گرده، یادراز؟

دائی - از این بایت آـوده باش، الحمد لله، دماغ نیت هیچ عیب نداره. ولی ملتفت باشید، که این مسئله شوختی و ردرانیست. جای دیگر از این حرف فنا نزیند، که سنك باروتون میکنند. - مسئله دیگری که می خواست باشما صعبت کنم، اینه، که شما رفته‌ید فرنٹ، نه پسال تحصیل کردید، وقتون تلف کردید و برآشید. خوب، حالا که او مدید نهادون، خجال دارید چی بکنید؟

جعفر خان - خجال دارم داخل یک... چیز... اداره بشم، یک کاربری (carrière) عقبش برم، تا به یک جایی برسم.

دائی - خوب، به چه وسیله به این... جا خواهید رسید؟

جعفر خان - میرم مثلاً فلان اداره، یا فلان وزارت خونه،

تحصیلات میکم...

دائی - صبر کن، آقا، صبر کن، اینها هیچ فایده نداره.

شاتج به این کار هار ندارید، بگذارید ان بهتون بگم: در مقسمه کار، شما باید یک جمعی را با همراه کنید، برای خودتون توسط قرار بدم. بعد از مدتی، یک روز صبح زود یک عبا دوش می کنید، میرید منزل وزیر، تنظیم میکنید، چندگاه تملق آبدار، که تو ش «حضرت اشرف» زیاد داشته باشه خرج میکنید، و بالآخر مقصودتون میگند. ضمناً اگه کاهی لغت وطن و مشروطه بر هم استعمال کنید، ان بدی

جلس ۱۹

(دائی - جعفر خان - مادر - مشهدی اکبر)

مشهدی اکبر - اسباب حومتون حاضره، آقا، فقط ابر پیدا

— ۴۳ —

نکردم ، عوضش سنگ با گذاشتم برآتون .

دائی - بخواهید امروز هوم برید .

جهفرخان - (باند میشد) بهله ، از راه رسیده‌ام . پر گردو
خالک و بیکروم .

دائی - امروز چه روزیست ؟

مادر - سه شنبه .

دائی - سه شنبه . (به مشهدی اکبر) اون تقویم بدء به یعنی ،
امروز هوم ساعت داره ، با نه .

جهفرخان - بهله ؟

دائی - (تقویم را از مشهدی اکبر گرفته ، باز میکند.) صبر کن ، آقا ،
صبر کن . (میخواند) « ربيع الاول... ربيع الثاني... دو شنبه... سه شنبه ... ۴
ساعت و ۳۲ دقیقه و ۷ ثانیه از روز گذشته ، قر در داخل عقرب میشود ،
کوکد به گواره نهادن ، نوبریدن ، دندان کشیدن ، حجامت نیک است . -
بنای مسجد ، ملاقات بزرگان ، عقد کاخ ، تخم افشاران شایسته نیست . -
ختنه کردن ، فرزند از شیر گرفتن ، مال التجاره فرستادن ، ماهی گرفتن
مناسب است . - هدایه دادن ، کثک خوردن ، دخول کشق ، شرب مسحل و
استحمام نشاید .» استحمام نشاید . امروز خوب نیست هموم بریده .

جهفرخان - چطور خوب نیست ؟ من برم خودم بشورم ،
بد کاریه ؟

دائی - جمعه بریده ، جمیع ساعت داره ،

جهفرخان - ساعت داره ؟ آخه کنیم . والله ، از دیروز تا
حالا بیههن عوض نکردم .

هادر - خوب نه ، این مسئله نیست . صبر کن تاجمهه ، ضمانت
خودش به نوابی هم کرده .

جهفرخان - بابا ول کنید . بگذارید برم خودمون تمیز کنیم .
والله نوابش بیشتره .

همه - ساعت نداره ! ساعت نداره !

جهفرخان - عجب اوضاعی است ! خبی خوب ، نرقیم . -
اما جمعه هم نمیشه ، باید برم تجربش ، بخوبیت (visit) مرتضی خان .

مشهدی اکبر - بخواهید تجربش تشریف بیرید ؟ اما روز
جمعه هم مسافرت چندون تعریفی نداره ، آقا .

دائی - از تقویم بیرسیم . (تقویم را باز میکند .)

جهفرخان - نمیخواه ، آقا ، نمیخواه . قبول دارم .

دائی - صبر کن ، بیعنیم . (میخواند) «... ربيع الثاني... جمعه...»

«... درخت نشاندن ، نقل مکان ، ناخون گرفتن ، بول فرض کردن
نیک است ...»

جهفرخان - درسته ، آقا ، قبول دارم .

دائی - « اجاره دادن ، جوراب پوشیدن ، ناخوش شدن ،
امور نهانی شایسته نیست ...»

جهفر خان - (جاویش زا میکرند) نمیشه ، نمیشه .

جهفر خان - ah! non من برست(protest) میکنم .

(باخود) عجب جونوری هستند ، اینها ! (با گال تغیر در طول صحنه) قدم میزند ، بعد از مدتها :) آ که یك ساعت دیگر تو اینها بمومن ، حتیا خواهم ترکید (باند) آفایون ، انقدر برآم صبر آوردید ، که صبر خودم تهوم شد . غلط کردم ... او مدم توی این مملکت . دیگار این کارها نخواهم کرد ... الان هم ارتون کنتره (congré) میکرم ، میرم . (استایهایش را جمع میکند میزند پری چمدان .)

مادر	چطور؟
(۲۸)	-
بله ؟	دانی

جلس ۱۷

جهفر خان - دانی - مادر - مشهدی اکبر - زینه - کاروت)

زینت - (بندان بدهست) ما از دست این توله ذله شدیم ، رفته توی دولابچه ، هر چی موم روغن و شمع و حلوانزی بوده همه را خورد .

هادر - خوا جهنم! زینت ، شورت داره میره . نگذار بره .

جهفر خان - (تا آخر میلاس خیلی عصبانی) ما گذشتیم . از وزارت هم گذشتیم ... از وکات هم گذشتیم ... از وکات هم گذشتیم از درشک و انواعیل هم گذشتیم . بر میکردم بیش همون کافر های

جهفر خان - این دفعه دیگر برای من نبود . (میخواهد خارج بشود)

دانی - چهلور برای تو نبود ؟ صبر کن ، آقا ، صبر کن .

جهفر خان - او ! خوب این بیمرد شاید تا آخر عمرش ذکام

باشه . بدن چه دخلي داره ؟

جهفر خان - نه خبر . نمیشه ، نمیشه . خوب نیست .

جهفر خان - عجب مردمانی هستند ! دیپلوماتی تالران هم

سرشون نمیشه . (قدرتی نکر میکند) آ ! آ ! گحالاجخد بیاد میتونم برم ؟ (عطمه میکند) آجی ! آجی !

هادر - نه ، این قبول نیست ، نه . ساختنی بود

مشهدی اکبر - جخد هم باید ازمن بیاد ، آقا .

دانی - ده ! سخنre بازی که نیست . ما را بست اند اختیند ؟

جهفر خان - (باخود) بازدارم نروو (nervous) میشم . (باند)

آخه من میخواهم بهفهم ، دماغ این مرد باپرون رفتن من چه مnasبت داره ؟

دانی - استغفار الله ا از خر شیطون یا پائین . شما نمیفهمید ،

آقا . این چیز هاییست که ما اختراع نکردیم . هدیشه بوده ، و همیشه هم خواهد بود .

جهفر خان - عقل کوتاه من که باین چیزها نمیرسه . من رفتم .

خودمون ، گوشت خوک و روغن زیتون بخوریم. allons Carotte, non دیگر نمیخوریم allons!

دانی — نگفتم این فرنان آدم دبوونه میدنه ؟

جهفر خان — (ظالم و نظر قربانی و سرداری را میگذراند روی میز).
این طلس و این نظر قربانی هم مال خودتون ، این سرداری هم منال خودتون ... این زیست هم مال خودتون ...
هدار — (دست باج) او! حاکم بکورم. چکار میکنی، جهفر ؟

جهفر خان — از تو هم ، تنه ، فقط بات خواهش دارم : دیگه برای من شمع روش نهانی. (چدانش را بر میدارد و سکر از زیست میگیرد.)
allons، Carotte allons!

دانی — (بازیش را میگیرد) او ! کجا میری مگه دبوونه شدی

جهفر خان — (بازوی خود را خلاص میکند) اپو-سیل impossible

شههدی اکبر — آقاجون ، مسافت خشک نشاید ! (چدان را از دستش میگیرد).
جهفر خان نه ! non دیگه شورش در آوردید چدان را

بس میگیرد)

زینت — برای خاطر من هم نمیمونید؟

جهفر خان — نه ، نه ، بیشتر از این عکن نیست. allons Carotte, non دیگر نمیخوریم allons!

مهده — (چلویش را میگیرند. مشهدی اکبر چهاد را میگیرد) نمیگذاریم	
مسافت خشک نشاید !	بری، نمیگذاریم.
خدا مرکم بده !	دانی
(باهم)	مشهدی اکبر —
حاکم بکورم !	مشهدی اکبر —
امشب قرم سبزی داریم، آقا، قرم سبزی !	زینت —
(پرده میانند).	مشهدی اکبر —



تصدیق اداره انتطباعات و اداره نظمیه.

نایش مو-وم به چهارخان از فرنک آمده ، محتوی هفده مجلس از اثر میرزا حسن خان مقدم متخلص به علی نوروز، که دارای ۳۶ صفحه است ، ملاحظه شد. مانند برای نایش آن نمایش.

تاریخ ۱۸ برج حوت تناخوی نیل ۱۳۰۰

محمود
 محل مهر اداره انتطباعات.

نمره ۱۳۹. بنت دفتر اعلانات شد.

در شعبه پیشگی اداره نظمیه ملاحظه شد، و اجازه نایش داده میشود.

۲۶ حوت ۱۳۰۰

محل مهر اداره نظمیه.

غلطه‌آمده

صفحه	سطر	غلطه:	صحیح:
۱	۱۰	یک اندرون	اندرود یک از
۱	۱۱	روی صندوقهانه	به صندوقهانه
۱	۱۲	روی دالان	به دالان
۱۷	۱۲	بلده	بلده

ماهند باره ادباء حاضر در مکالمات خود پیوسته اثاث و عبارات اجنبی بکار بسته و مادر و دائی کهن سال اقدام بکوچکترین کار عادی از قبیل استحمام را منوط با جازه تقویم و صبر میدانستند. در این صورت دنیای تو و کنه نادان وی علم ما پا یکدیگر مقابل گشته بودند، و از مشاهده آن جوانان و پیران بالتساوی بی بعایب و نوایص خود میردند.

« ائماد » (شماره ۱۵۰ - ۱۵۴ - ۱۵۵) :

..... این قطعه طنزاطری کاملاً اخلاق احوال روحیه احساسات طبقه متوسطه طهران و به اصطلاح نوکر بابرا تشریح مینماید مخصوصاً زنیهای این طبقه که برای صنف خود - مثل هر طبقه - دارای عقاید مذهبی و سلیمانی های معین میباشند.....
اما نویسنده طنزاطر از ملاحظه اترش میتوان قطع کرد که صاحب طبع نقادی است و با اقامت کم خود در ایران با نظر های دقیق در احوال روحیه مادر های ایرانی مطالعه کرده و به نکات دقیقه آن بی برده است و بالآخره با یک ذهن روشن و سادگی و با قوت قلب آن را نجت انتقاد در آورده .

طناطر مزبور گشته از سادگی و روشن بودن از قصه نظر احالاتی قابل تمجید میباشد و امید واریم نویسنده محترم ما که در قدم اول و یا لا اقل در اوین اثری که بمعرض افکار گذاشته قابل توجه شده است در ایران قسمتهای زندگی امروزه ایرانی نیز مطالعات گردد و با نویشنده قطعات طنزاطری دیگر عالم طنزاطری مملکت خود را غنی ساخته و بالتبیجه به اصلاح اخلاق هم کمک کرده باشد .

بکی از نکات شایان توجه آن است که نویسنده معایب طبقه خود را که جوانان فرنگ تحصیل کرده باشند.تا درجه بدون ملاحظه بیان کرده و این قوت عزم لایق تحسین میباشد ...

تجارت الکترونیک پارسیان

۰۲۱-۲۳۱۸ شاپرک
شرکت تجارت الکترونیک و انتظامیات اینترنتی

دستاب تسلیمی
پایه... کارت: ۰۲۱۶۸۹۶۰۳۶۵
درست: ۰۲۱۳۷۶۹۰۳۴۷۱-۸۹۱۶۹۷۱۷
صیغه: ۰۲۱۰۹۸۳-۷۳۴۲۳۱۵۴+۹۸۲/-
تاریخ: ۱۴۰۱/۱۶/۱۹-۱۱:۰۷:۰۷

قیمت: ۳ قرآن

